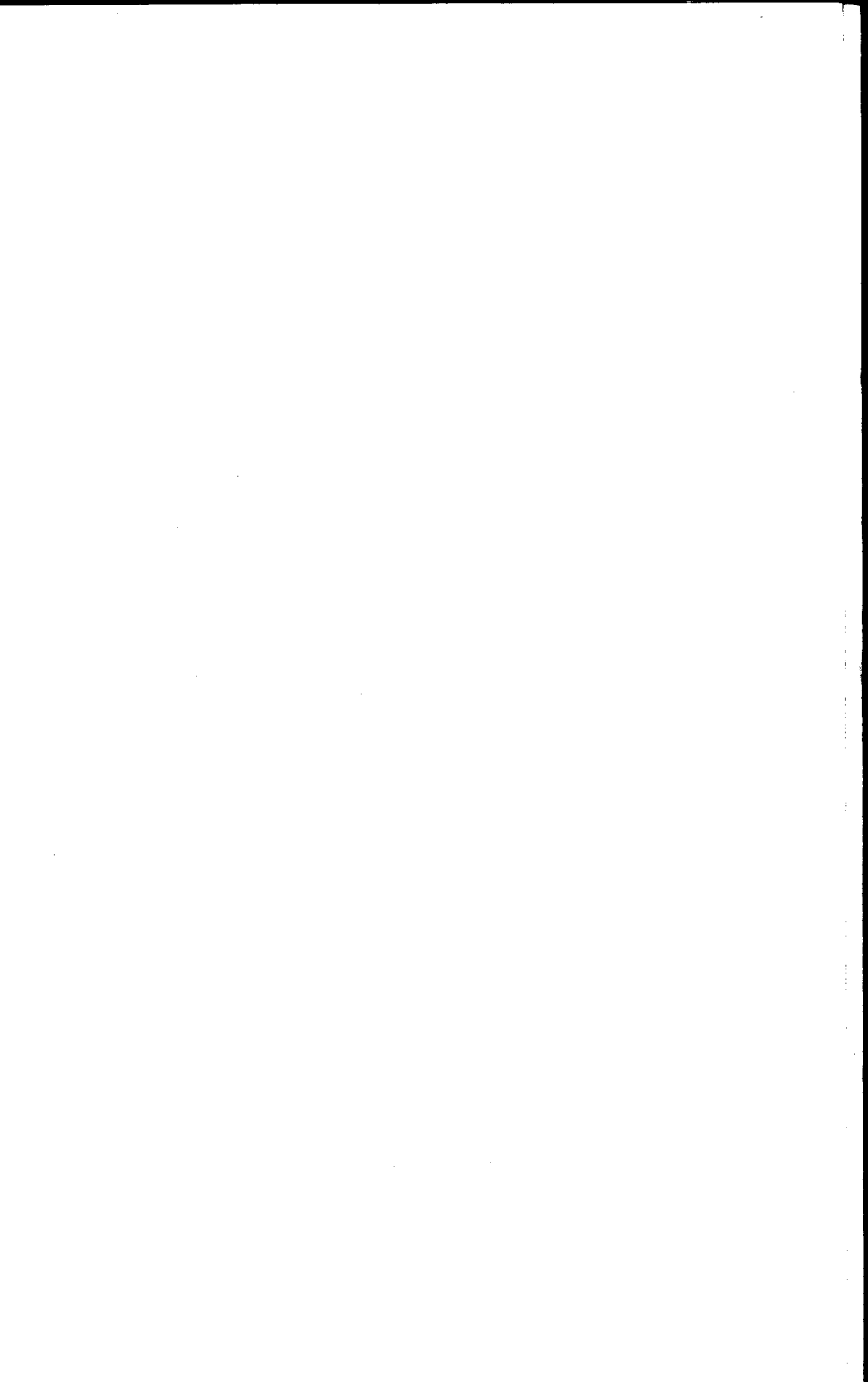


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



نگاهی به

غزل حافظ

ویژه جوانان

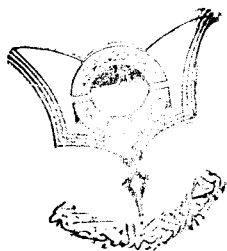
نوشته

پرویز خائفی

ویرایش و انتشار

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس

□ این کتاب در چاپخانه پاسارگاد حر و فچینی و به تعداد یک هزار و پانصد جلد در چاپخانه مصطفوی چاپ و صحافی گردید .



بمناسبت

کنگره جهانی بزرگداشت حافظ

آبان ماه شصت و هفت

شیراز

1870

Received of the Treasurer of the
Board of Education the sum of \$100.00

for the year 1870

Wm. H. ...

بسم الله الرحمن الرحيم

غالباً چنین است که نقابها زیباتر از نقابدارانند. و آدمی که مجموعه‌ای پیچیده و شگرف از زشتیها و زیباییهاست ، گوئی بی نقابی مقبول و مطبوع زیستن نتواند . اما گهگاه در جهان هستی ما به انسانهایی برمی‌خوریم که از فرط صداقت و بی‌نیازی و ایمان، به تعهد و تعصب و اختیاری پرصلابت و

سنگین و استوار، نقاب فریب و خوش نمائی را از کف انداخته‌اند و بی آنکه داعیه قداستی ملکوتی را به رخ ضعف دیگر انسانها بکشانند، و نفسانیات کریه‌منظر و خاکی خود را به هزار رنگ فریبا بزک نمایند، ناگهان در بازار زرگران پدیدار شده و خود زر نه، که محک می‌گردند. و اسباب کسب و کار دکانداران دغل را به اشارتی برمی‌چینند. آینه‌ای راستگو را در برابر دیدگان غماز و مصلحت‌بین عوام یا عامیان مدعی شرف و اعتبار و فرهنگ می‌گذارند و آنقدر درنگ می‌کنند که یا آینه برشکند یا تصویر. اینان در اصلاح، به تازیانه وجدان آدمی معتقدترند، از شلاق محتسب. و از این‌روست که به‌اذن حق به واسطه هنر خویش، رخصت نفوذ در ارواح رامی‌یابند. هم آنان که دوستان واقعی انسانند و به‌الهامی که از سینهٔ پاک انبیاء دریافته‌اند، فلسفه حیات را که منطقی غامض و حجاب‌درحجاب دارد به کلامی زیبا و گویا و آراسته تفسیر می‌کنند، و همچنین عشق را که یگانه فضابخش زندگی است. با تعهدی عجیب تک تک در خلوت اندوهگینی شاخه‌های زمستانگیر حضور می‌یابند، و به ذهن خشک و چوبیشان روح زندگی و نوید حلول شکوهمند شکوفه را آنچنان می‌دمند که معنای حیات گیاهی خویش را دریابند.

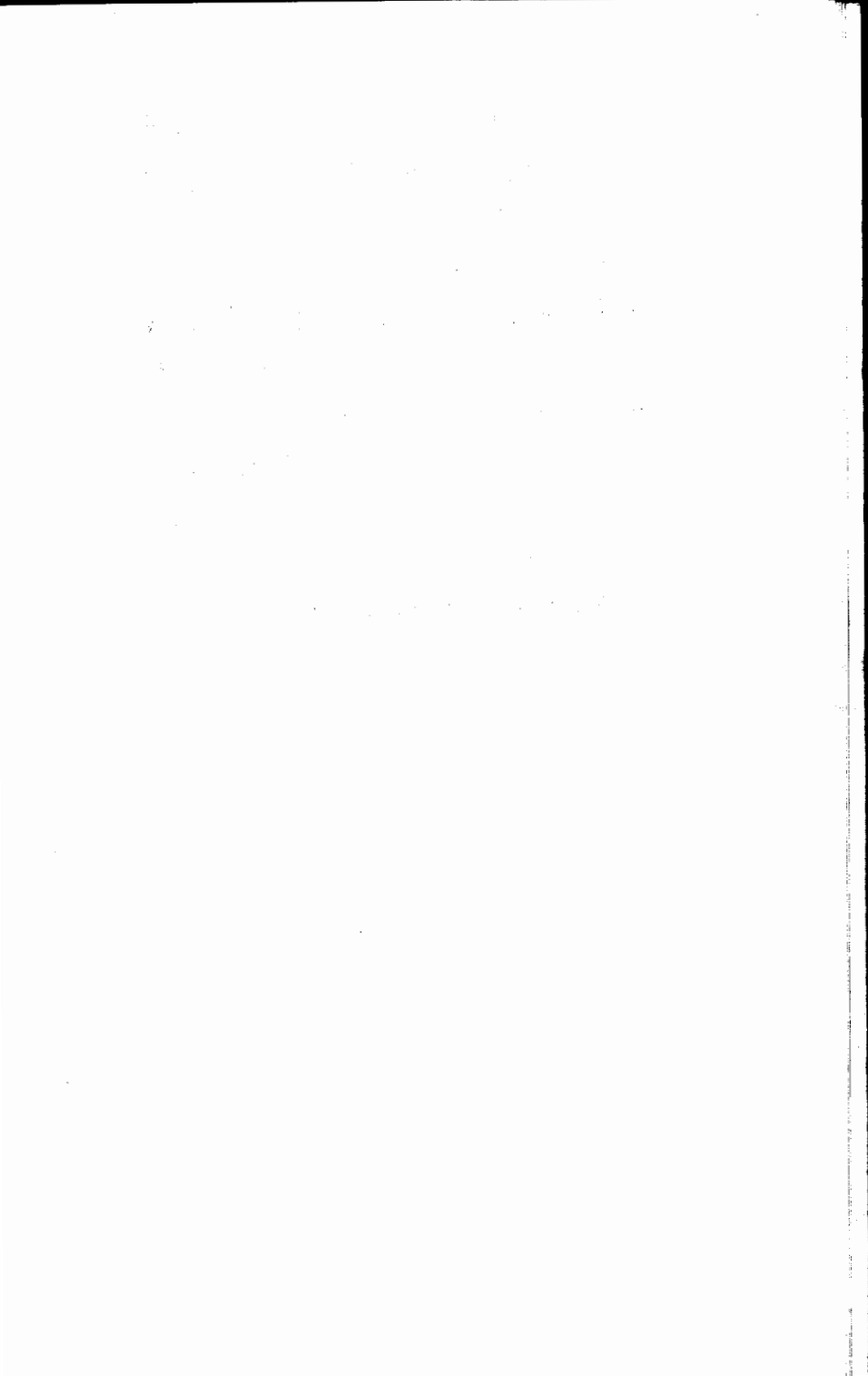
حافظ چنین کسی است. باید او را بیشتر شناخت و بخصوص در برابر و نگاه آنان که به فطرت

نزدیکترند، به او اشاره کرد. باید در حجره‌ها و
دالانهای مبهم اندیشه حافظ چراغی کاشت. و از
رازهائی که غالباً زمان کشفشان مصادف است بالخطه
میلاد تارهای سپید مو، پرده برداشت، تا نسل جوان
پیشتر بماند و ره پیمای ناپیموده‌ها در مسیر ادراک اندیشه
حافظ باشد.

و این کتاب تلاشی است در این کار، باشد که
خدایش بپذیرد.

نادر کجوری

مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس



نصیحت گوش کن چنانکه از جان دوستدارند
جوانان سعادتمند، پند پیردانا را

سر آغاز

به مناسبتی از مهارت و زبردستی چشم پزشکی که صاحب شهرت و محبوبیت و معروفیت بود تعریف کردم و کارش را ستودم و اشاره کردم که دستیابی به این مرتبه علمی نتیجه زحمات و تحمل مشکلات فراوان بوده و بهراستی امروز وجود شما و سایر تحصیل کرده‌ها برای جامعه نیازمند ما غنیمت بزرگی است.

چون از رابطه من با ادب فارسی آگاه بود، گفت: سخن شما را تأیید می‌کنم اما متأسفم که با ادب و فرهنگ و هنر دیرسال کشورم آشنائی کافی و لازم را ندارم و در دوره‌های تحصیلی نتوانسته‌ام از این سرمایه عظیم فکری و ذوقی بزرگان ادب توشه بیندوزم، تا امروز ساعات فراغتم را از آن اندوخته‌های معنوی گرمی بخشم و سپس خیلی صریح گفتم: درست است که بر دقایق و ظرائف حرفه علمی خود تسلط کامل دارم

اما گاهی از حل معمولی‌ترین مشکل ادبی کتاب فارسی
فرزندم عاجز و آنچنان با سخن بزرگان شعر فارسی
بیگانه‌ام که بی‌تی از حافظ را نمی‌توانم معنی کنم و
برای او توضیح دهم.

با تأسف بسیار و با تعمیم گفتاری پیرایه این چشم پزشک
باید گفت این مسئله، مشکل بیشتر کسانی است که در
رشته‌های علمی و فنی و سایر موارد دیگر صاحب
تخصصند اما با ادب فارسی آشنائی و الفت ندارند.
در صورتیکه نمی‌بایست چنین باشد و هر ایرانی، که
صاحب هر تخصص و مهارتی است باید ضمن مراحل
تحصیلی باشعور و نثرپارسی که در فرهنگ جهانی مقامی
شایسته دارد، مأنوس گردد و خوشه‌ای از این خرمن
فضیلت بر گرفته باشد.

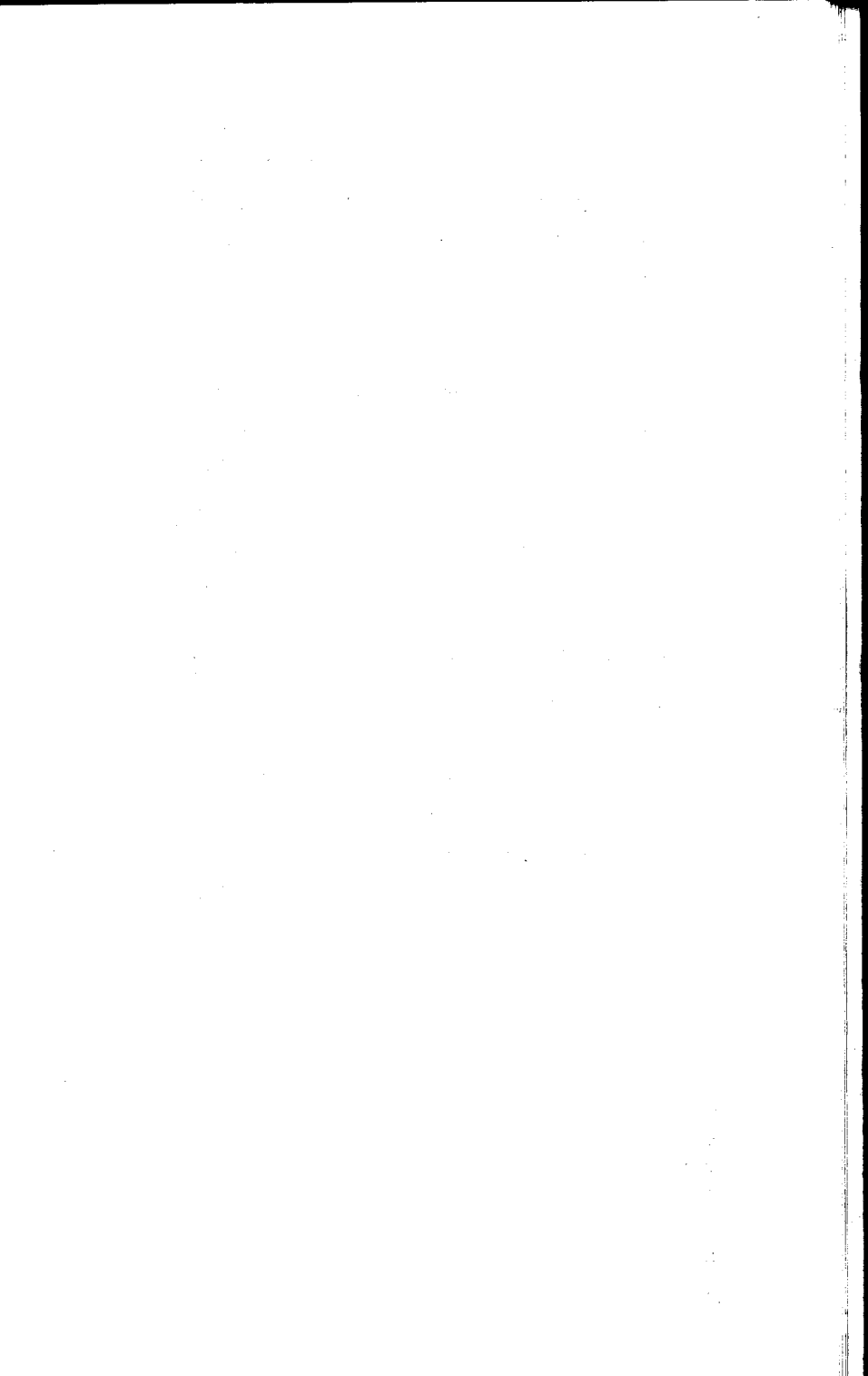
آیا قابل قبول است وقتی حافظ را در پهنای فرهنگ
و ادب جهان به عنوان یکی از بزرگترین شاعران و
سرایندگان شعر انتخاب می‌کنند و در چنان وسعتی به
شناخت او می‌پردازند یک پارسی‌زبان آنهم تحصیل کرده،
درمانده از درک مفاهیم زبان او باشد؟!

البته بر این ادعا نیستیم که چنین کار و کوششی تاکنون
نشده و من بر آنم تا این مشکل بزرگ را چاره کنم.
چنین نیست. در مقاطع مختلف تحصیلی آشنائی با ادب
فارسی مطرح است و به اشکال متفاوت زحمات بسیار
کشیده شده است اما بر خورد ما جدی نبوده و گاهی
نیز آنچه منتشر شده جنبه پلکانی نداشته تا خواننده
ناآشنا و ناآگاه با طی مراتب و درجات آموزشی به
سطوح بالای شناخت و آشنائی برسد.

زبان حافظ ضمن آنکه پیوندی همگانی با مردم دارد
و همه فارسی‌زبانان به فراخور دریافت خود مفهومی
از آن درک می‌کنند بجهاتی نیز— که به آن اشاره خواهیم
کرد— مرموزترین و خیال‌انگیزترین شکل بیانی را در
میان شاعران فارسی دارد و این تنها به جهت والائی

اندیشه و تفکر او نیست، بلکه به سبب پیوندهای ترکیبی خاصی است که از واژه‌ها میسازد و این خصوصیت بیانی بدانجا میکشد که توجیه و توضیح و تحلیل تشبیهات و استعارات شعرهای او مقوله‌ای سوای کاربرد صنایع شعری - چه در زمینه لفظی و چه معنوی - در کار دیگر شاعران است.

درین مقدمه شما را با معنی و مفهوم غزل، غزل پیش از حافظ و ویژگیهای غزل و بطور کلی با وجوه تمایز غزل حافظ نسبت به دیگر شاعران آشنا میکنیم، اما با زبانی ساده و بی‌پیرایه سخن خواهیم گفت و از آنچه ضرورت ندارد و ذهن شما را به بیراهه میکشد پرهیز میکنیم لزومی ندارد برای آشنائی با غزل حافظ و درک مفاهیم سخن او در سنگلاخ فنون بلاغت و صناعات ادبی خسته و وامانده بمانیم و تشنگی ذهن را بجای آنکه از زلال چشمه شعر حافظ سیراب کنیم به سراب تعاریف کهنه سجع مطرف، جناس مضارع و لاحق، اعنات، ذو بحرین ذوقافیتین وردا لصدر... الخ بکشانیم. چه، حافظ شاعر است نه صنعتگر و صنایع شعری و بدایع لفظی در فضای شعری او خصلتی طبیعی و ساده و عاری از پیرایه پیدا می‌کنند و بسا همین حال و هوای ذهنی به شناخت او می‌پردازیم.



ای جوان سرو قد گزلی بزن
پیش از آن که قامتت چو سمان کنند

مقدمه

دیوان حافظ در خانه اکثر فارسی زبانان کشور ما وجود دارد. هر قشری از جامعه ما با برداشت کیفی خاصی با حافظ انس و الفت و رابطه دارند. دیوان حافظ مجموعه حدود پانصد غزل است. این دیوان تنها اثر باقیمانده از حافظ است که غیر از غزل چند قصیده و قطعه و رباعی و دوبیتی نیز دارد. حافظ را، با غزلش می‌شناسیم. غزل در زبان فارسی سرگذشتی دراز دارد. شاعران پیش از او و بعد از حافظ غزل بسیار سروده‌اند اما غزل حافظ بر فراز است و نقطه‌ء اوج غزل فارسی است، پس بجاست که بدانیم غزل این قالب خاص شعری چیست، چه خصوصیتی دارد و چرا در زبان حافظ عالی‌ترین شکل آفرینش را پیدا کرده است.

کلمهٔ غزل بطور کلی معنی خاصی در حدیث عشق و عاشقی دارد. غزل باید بربك وزن باشد، یعنی ابیات آن که معمولاً از پنج بیت کمتر و از شانزده بیت بیشتر نیست. همه دروزنی است که شاعر برگزیده است. اما غزل همیشه حدیث عشق و عاشقی و مفاهیم عاشقانه نبوده است. گاهی غزل دارای مضامین اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، دینی است که باید آنها را غزلهای عارفانه و حکیمانه گفت. غزل هر قدر عاطفی تر و پرسوز و حال تر و همراه با کلماتی هموار و آراسته باشد و از واژه‌های خشن و ناتراشیده و نامطبوع خالی باشد، مطلوب تر و گیرا تر و رقت و لطافت بیشتری دارد و تأثیر آن نیز بیشتر و مقبولتر است. تنوع در ابیات یکی از ویژگیهای غزل است و بخصوص این تنوع مفاهیم و معانی در غزل حافظ از همه شاعران غزل سرا بیشتر بوده است. همیشه غزل آشنا ترین و مأنوس ترین قالب بیانی برای شاعر بوده است. شاعران قصیده سرا هم وقتی خواسته اند خودشان باشند و از احساسات و عواطف راستین درونی خود سخنی بگویند از قالب غزل استفاده کرده اند.

از قرن سوم و چهارم تا امروز شاعران پارسی گوی در قالب غزل شعر سروده اند. رودکی از این قالب شعری استفاده کرده و شاعر امروز نیز که در اوزان شکسته و نیمائی شعر می گوید غزل را فراموش نکرده است، درین فاصلهٔ زمانی تنها شیوه بیان و کیفیت زبان غزل تغییر کرده است. غزل شعری است که مصراع اول و همه بیتهای آن دارای يك قافیه باشد، غزل مانند قصیده گاهی دارای ردیف است و گاهی بدون ردیف، بیت اول را مطلع و بیت آخر را مقطع

می گویند و معمولاً شاعر نام یا لقب و شهرت خود را در پایان
غزل می آورد که آنرا تخلص گویند.

پایه پای دگر گوئیهای شعر فارسی غزل نیز شکل بیانی
متفاوتی داشته است. غزل پیش از سنائی زبانی ساده دارد
و خالی از هر گونه تکلف و پیچیدگی است و شاعر طبیعت
را همانگونه که می بیند به قالب بیان می آورد، از صنایع
شعری و ایهامات، کنایات و استعاره خبری نیست و از همه
مهمتر هنوز عرفان و تصوف در جان و روح غزل جریان ندارد.
به ابیاتی از سخنان شاعران قبل از سنائی توجه کنید:

رودکی :

ای آنکه غمگنی و سزاواری
و ندر نهان سرشک همی باری
هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کی پذیرد همواری
اندر بلای سخت پدید آید
فضل و بزرگمردی و سالاری

شهید بلخی :

مرا به جان تو سو گند و صعب سو گندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
شنیده ام که بهشت آنکسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

فرخی :

دل من همی داد گویی گواهی
که باشد مرا از تو جدایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن
نه چندانکه یکسو نهی آشنائی

منوچهری :

آمد شب و از خواب مرار بچ و عذاب است
ای دوست بیار آنچه مراداروی خواب است

درین دوره شاعران پیوسته کوشیده اند، سخنی کوتاه
و ساده و روان و همراه با نرمی و لطافت و رقت که ویژگی
زبان غزل است ارائه دهند و عشق و شور و حال و توصیف
طبیعت مایه کارشان باشد.^۱

در قرن ششم سنائی مسیر غزل را بطور کلی تغییر میدهد
و بنیان غزلی را میگذارد که بعدها مولوی و سعدی از آن
به عنوان زیر بنای ساختمان شکوهمند غزل فارسی استفاده
میکنند و صد سال بعد حافظ آنچنان کمالی بدان میبخشد که
نقطه اوج غزل در زبان فارسی است. بعد از حافظ نیز غزل
فارسی فراز و نشیبهای بسیار داشته که پیدایش سبک هندی و
دوره بازگشت ادبی از آن جمله اند.

همانطور که اشاره شد زبان استعاری و کنائی غزل از
سنائی آغاز شد و در شعر حافظ به نهایت کمال رسید. عامل اصلی
پیدایش این زبان، عرفان و تصوف بود. عرفان و تصوف
در شعر گروهی از شاعران همراه با قیودات و دستها و تعصبات
ویژه خود متجلی میشود، اما حافظ از این پهنای گسترده
بهره ای دیگر میگیرد و مایه ای برای تفکرات و تعمقات
فلسفی او میشود، اینجاست که باید گفت عرفان حافظ با عرفان
دیگر شاعران متفاوت است و برداشت او نیز بگونه ای دیگر
است و به همین جهت بیان او نیز سوای بیان دیگر غزلسرایان
زبان فارسی است.

۱ - برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به مقدمه گنج سخن ج ۱
ذبیح الله صفا.

واژه و کلام در زبان حافظ چونان منشوری است که در برابر نور گرفته باشند و همانطوری که منشور «نور» را به رنگهای مختلف و متضاد تجزیه می کند، واژه هم در برابر ذهن و اندیشه حافظ رنگهای گوناگون معنوی پیدا میکند و به همین جهت همه صنایع بدیعی و بیانی درین مسیر ذهنی موجودیت میپذیرند و شکل میگیرند.

خصوصیت اصلی زبان حافظ ایهام است، ایهام تنها نه بدان معنی بدیعی و بیانی بلکه مانند جریان هوایی پاک و عطر-آمیز که همه فضای گلزاری را دربر بگیرد، فضای شعر حافظ را دربر گرفته است. سایر صنایع بدیعی و بیانی و معنوی و لفظی مثل کنایه، جناس، مجاز، مراعات النظر، تشبیه و تضاد و غیره همه تحت الشعاع این ایهام کلی است. برای نمونه و برای آشنائی با زبان حافظ به مواردی از آنها که کلیت بیشتری در شعر حافظ دارد به اختصار اشاره میکنیم.

تشبیه: مانند کردن دو چیز را به یکدیگر تشبیه می گویند، آنچه را تشبیه می کنیم «مشبه» و آنچه به آن تشبیه می شود «مشبه به» می نامند، ارکان اصلی تشبیه این دو است که آوردنشان در کلام واجب است مانند گلعدار، ماهرخ، زهره جبین درین شعرهای حافظ:

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

یارب این شاهوش ماهرخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

استعاره: وقتی ازین دو رکن تشبیه یکی حذف شود استعاره به وجود می آید که غزل حافظ سرشار از انواع

استعاره‌هاست، استعاره در اصطلاح علم بدیع عبارتست از استعمال کلمه‌ای در غیر معنی حقیقی خودش بعنوان عاریت که همان برداشتن یکی از ارکان تشبیه است، واژه‌ای که استعاره می‌شود مستعار نامیده می‌شود. در غزل حافظ استعاره‌ها گاهی قدیمی و مفردند مانند: نرگس مست، نرگس مخمور، نرگس مستانه و دیگر استعاره‌هایی که خاص خود حافظ است و گاهی صفتی نیز به آنها افزوده است و شکل استعاره مرکب پیدا کرده مانند شمشاد خانه پرور، شهسوار شیرین کار، سرو صنوبر خرام، به ابیاتی که از این استعاره‌ها استفاده کرده اشاره می‌کنیم:

از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

تو خود چه ابعثی‌ای شهسوار شیرین کار
که تو سنی چو فلک رام تازیانه تست

ایهام: در شعر حافظ چنانکه اشاره شد ایهام نیز غیر از خصوصیت کلی‌اش در شکل بیانی و بدیعی کاربرد فراوان دارد اما ایهام در اصطلاح علم بدیع آوردن کلمه‌ای است که دو معنی داشته باشد یکی قریب یا نزدیک و دیگری بعید یا دور و نظر گوینده یا نویسنده معنی دور باشد ضمن اینکه معنی نزدیک نیز مناسباتی دارد. در شعر حافظ ایهام بیشتر بصورتی مورد استفاده قرار گرفته که حالت خیال‌انگیزی پیدا کرده و از یک کلمه بیش از یک معنی گرفته است و روابطی دیگر نیز مثل تناسب و تضاد و مراعات‌النظیر بین کلمه و معانی مخفی برقرار کرده است.

به ایاتی که در آنها ایهام با اقسام مختلف آن مورد استفاده قرار گرفته اشاره می کنیم:

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و نعل تو حکایت‌ها بود
در نعل سمنند او عکس مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر بست
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
لیکن این هست که این نکته سقیم افتاده است

جناس: در غزل حافظ جناس جایی خاص دارد و بصورتی گسترده در شعر او مورد بهره‌جوئی قرار گرفته است. جناس آن است که گوینده یا نویسنده در سخن خود واژه‌هایی همجنس بیاورد که در ظاهر با هم شبیه‌اند و در معنی مختلف دو کلمه متجانس را دور کن جناس گویند. جناس اقسام بسیار دارد به مواردی از آن در شعر حافظ اشاره می‌کنیم.

برد و خسته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
که زیره اش سرکسری و تاج پرویز است

مراعات النظیر: هم در غزل حافظ بصورتیکه لطمه‌ای به یکدستی و طبیعت هموار شعر نزنند همراه با ظرائف دیگر لفظی و معنوی کاربرد بسیار دارد، با استفاده از آتش و خرمن و گل و بلبل در این بیت:

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
چهره خندان شمع آفت پروانه شد

بیتی از حافظ نیست که دارای چندین صنعت شعری نباشد اما همانگونه که اشاره شد هرگز روح شعر و کیفیت معنوی مضمون و مفهوم زیر سیطره نمایش صنعت قرار نگرفته و خواننده نکته‌یاب بعد از تعمق در اندیشه والای او درمی‌یابد که چه ظرائفی در کاربرد صنایع شعر حافظ پنهان است که با چندین بار خواندن ودقت نیز به همه زوایای مخفی لفظی و معنوی، یکباره پی‌نبرده است و گام به گام به درک همه آنها نایل شده است.

به گفته آرتور گی (Arthur Guy) لغت‌نامه عرفانی حافظ يك لغت‌نامه کاملاً استعاری است، در حافظ همه چیز دچار دگرگونی میشود و تغییر شکل می‌یابد، چهره یار، ماه، پیشانی، ستاره مشتری، گونه، گل سرخ...» و برآستی با اینکه ایهام یا مفهوم فارسی آن خیال‌انگیزی بنظر قدما قسمت اصلی شعر است ولی در زبان حافظ این مفهوم بگونه‌ای وسیع و گسترده در کل شیوه بیانی او جزء ماهیت شعری است.

حافظ کیست؟

زبان فارسی از اواسط قرن چهارم هجری قمری بعد از آمیزش با زبان عربی و گویشهای مختلف و لهجه‌های متفاوت محلی و ناحیه‌ای و عبور از فراز و نشیبهای زمانی و مکانی به صورت زبان پربار «فارسی دری» در آمد و سرمایه بیانی سرشاری شد برای بهره‌وری سرایندگان، نویسندگان

ودانشمندان بزرگی که تاریخ فرهنگ و ادب ما را پی ریختند
و کمال بخشیدند.

حافظ بسا پشتوانهٔ تجربی همین زبان در قرن هشتم
درخشید و زبان را در قالب بیانی غزل ریخت و غزل، فراز
نقطهٔ عالی آفرینش شعری نشست.

حافظ اگرچه از افتخارات قرن هشتم هجری است
اما متعلق به همهٔ ادوار و قرون است برای اینکه او را بشناسیم
باید شعرا را بخوانیم. اما برای اینکه تا حدودی از زندگی
او و چگونگی جریانها و حوادث زمان او آگاه شویم ناچاریم
تا حدی که در معبر تاریخ تذکره‌ها به گمراهی و بیراهه نرویم
از اسناد و مآخذ موجود استفاده کنیم و تا آنجا که موجب
خستگی ذهن نشود خلاصه و عصاره‌ای از انبوه گفته‌ها و نوشته‌ها
را در هم آمیزیم و مطالبی را نقل کنیم آنهم به دو گونه، قسمتی
که در ساخت شخصیت او تأثیر داشته و برای شناخت زمان
او مؤثر است و قسمتی که موجب شناسائی بیشتر ما از او میشود.
آگاهی ما از زندگی و حیات حافظ بسیار محدود است
اگرچه افسانه‌ها و حکایات فراوان برای او ساخته‌اند و
آورده‌اند ولی در مورد چگونگی زندگی و حیات شخصی
او سطور محدودی مانده است که اغلب در همه کتابها و
تذکره‌ها با کمی اختلاف نقل شده است. افسانه‌ها و قصه‌ها
زائیدهٔ دل‌های مشتاق و جانهای بیقرار او در طبقات مختلف
است که درست یا نادرست برای شخصیت‌های مورد علاقه
میسازند و سینه به سینه به ما رسیده است و ما را کاری با آن
گونه مباحث و قصص و حکایات نیست.

شمس الدین محمد حافظ در آغاز سدهٔ هشتم هجری

یعنی در حدود سال «۵۷۲۰» زاده شد و در حدود «۵۷۹۲» پس از عمری نزدیک به هفتاد سال درگذشت.

هنوز شیراز به خود می‌بالیده است، چرا که فضای شهر از عطر غزل‌های سعدی که در سال «۵۶۹۲» در گذشته است سرشار است، در این حال و هوا، حادثه دل‌انگیز دیگری مکمل آن غرور همگانی میشود. با فاصله‌ای نزدیک به صد سال سخن حافظ نام شیراز را به اقصی نقاط ایران و بعدها جهان گسترده‌گی میبخشد. نام پدر شمس‌الدین محمد را کمال‌الدین از اهل تویسرکان و یا بهاء‌الدین از مردم اصفهان نوشته‌اند، در جایی دیگر مینویسند: جدش از کوهپایه اصفهان به شیراز رفت و به بازرگانی پرداخت و فرزندی یافت که بهاء‌الدین یکی از آنها بود، بهاء‌الدین با زنی از خطه کازرون ازدواج کرد و حاصل این همسری سه پسر بود که شمس‌الدین محمد کهتر آنان بوده است و در ابتدا همگی در محله دروازه کازرون که هنوز به همین نام در شیراز باقی است زندگی میکردند و بار تهیه معاش خانواده به دوش شمس‌الدین محمد بود.

محمد گلندام یار ندیم و دوست دانا و سخن‌شناس حافظ مقدمه‌ای حدود سی سال پس از درگذشت حافظ در سر آغاز دیوان او مینویسد که تقریباً سخنی در رثای اوست، و قدیمی‌ترین و معتبرترین مأخذ موجود درباره حافظ است. نثر محمد گلندام سنگین و استوار است و واژه‌هایی مهجور به کار گرفته است و آنچه درباره حافظ گفته است قابل تعمق است اما چون خواندن آن برای جوانان امروز غریب است و شیوه سخن‌پردازی آن روزگار است ما بطریقی ساده از آن مایه میگیریم:

«حافظ پس از آشنائی با مقدمات زبان و ادب عصر خویش و تحصیل قوانین ادب و تجسس در دو اوین عرب به درس قرآن میپردازد و قرآن را کمال و تمام و باوقوف کامل به قواعد تجوید و تفسیر و درک همه رموز این کتاب آسمانی با چهارده روایت میخواند و به حافظه میسپارد و شهرت و معروفیت او در این خصوص موجب تخلص حافظ میشود.» محمد گلندام اضافه میکند که «...هر بامداد که همراه حافظ در درس گاه دین پناه سیدنا استادالبشر... قوام‌الدین عبدالله میرفتیم حین مذاکره و محاوره او را تشویق و ترغیب مینمود که این سخنهای متین و گرانقدر باید جمع‌آوری گردد و دیوانی از آنها گرد آید تا از تعرض و غارت زمان محفوظ ماند اما حافظ به جهت ناراستی روزگار و قدر ناشناسی سخن‌ناشناسان عذر می‌آورد تا در سال ۷۹۱ که ودیعت حیات به موکلان قضا سپرد، بعد از سالی چند به تأیید و تشویق دوستان و ارادتمندان «بجهت حقوقی که برگردن من داشت ترتیب تبویب دیوان بزرگوار آن یکتای روزگار داده شد».

با این اشارات متوجه میشویم که در زمان حیات حافظ بجهت‌های مختلفه از جمله مغایرت شعر او با اوضاع فاسد زمانه و آشفتنگی‌های سیاسی و اجتماعی و بنا بر تمایل خود حافظ غزل‌های او بصورت دیوان و کتاب در نیامده است. آنچه جز این از زندگی خصوصی حافظ میدانیم اینست که گویا همسر داشته و حافظ او را بسیار محترم و گرامی میداشته است.

شاید این شعرها درباره اوست:

مرا در خانه سروی هست کاندرسایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

در نهان خانه عشرت صنمی خوش دارم
کز سرزلف و رخس نعل در آتش دارم

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است

روی خوبست و کمال و هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

و شاید در مرگ همین همسر با کمال و هنر و پاکدامن گفته است:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

از چنگک منش اختر بد مهر بدر برد
آری چه کنم دولت دور قمری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
افسوس! که آن گنج روان رهگذری بود

و از این همسر او را پسری بوده است که در جوانی در گذشته
و دل حساس حافظ را سخت داغدار کرده است و شاید این
شعرها در رثای اوست:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت به صدش خار بریشان دل کرد
قرۃ العین من آن میوه دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حمود مه و چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

گویا حافظ هم خوش خط و هم خوش آواز بوده است
و به هنر موسیقی نیز آشنائی داشته است چند نمونه خط منسوب
به او موجود است. ایاتی که نشانگر آشنائی او به هنر موسیقی
و خوشخوانی است در غزلهای حافظ بسیار است که
پژوهندگان عزیز میتوانند یا بندگان موفقی در این موارد باشند.
شیراز در زمان حافظ کانون آشوب و فتنه بوده و
ناپایداری حکومتهای وقت به این وضع آشفته دامن میزده
است اما با اینهمه حافظ دل از شیراز و وضع بی مثالش
بر نمی کند و از این شهر و آب و هوای آن توصیفهای
بسیار دارد.

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوایش
ز رکناباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می بخشد زلالش

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر
نسیم باد مصلا و آب رکناباد

نوشته اند که حافظ سفری کوتاه به یزد و اصفهان کرده
و به دعوت پادشاه هند تا جزیره هرمز رفته و با آزرده گی
بازگشته است.

بی آسان نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی‌ارزد

گرچه یزد را زندان سکندر خوانده است و از اصفهان
هم دل خوشی نداشته اما گاهی هم افسرده دل از مردم شیراز و
فارس و از جامعه حق‌ناشناس و نادان سخت نالیده است:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است
کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم
جای آن است که خون موج‌زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
سخندان و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم

سالهای آخر عمر حافظ مصادف است با امید رفاه و
آسودگی از طرف شاه منصور ولی این آرزو و امید دیری
نپائید و حافظ چشم از دنیا فرو بست.

آرامگاه حافظ: نیز سرگذشتی شگفت و خواندنی
دارد و اگر بخواهیم تاریخ کامل دگرگوینها و حوادث آنرا
بنویسیم بیش از حوصله این مجموعه است. به اختصار از
وضع گذشته آن تا به امروز خلاصه‌ای می‌آوریم.

بعد از درگذشت حافظ، کالبد او را در همان جائیکه
خود علاقمند بود و محل گشت و گذار او بوده است در زمین
مصلا دفن میکنند و از همان روزگار زیارتگاه مردم صاحب‌دل

و ادبا و فضلا و شیفتهگان وی بوده است گویا در همان زمان
سایبانی برای وجه تمایز قبر او با دیگران بر روی آن ساخته
بودند. کریمخان زند در سال «۱۱۸۷ هـ» اطراف مقبره حافظ
دیواری کشید و در وسط آن عمارتی ساخت بطوریکه فضای
آرامگاه به دو قسمت تقسیم شد و سنگی بزرگ بامر عالی
بر آن گه‌اشت که هنوز باقی است و در وسط بالای سنگ این
جمله عربی با خط خوش نستعلیق نوشته شده « انت الباقی
و کل شیء هالک » در زیر آن شش بیت از این غزل:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از سرود جهان برخیزم

کتیبه این سنگ بفرست حاجی آقاسی بیگ افشار از
دیار آذربایجان است که با کریمخان زند دوستی و روابط
بسیار داشته است و بعد از تغییرات بسیار سرانجام در سال
۱۳۱۴ ساختمان کنونی آرامگاه آغاز میشود و در سال ۱۳۱۶
به اتمام میرسد، این بنا امروز تماشاگاه رندان جهان است.

اوضاع اجتماعی ایران در عصر حافظ

در قرن هشتم هنوز کشور ما زیر سلطه مغول و تاتار
است و هنوز جامعه ما در پیکار رهائی است. در این دوره
حاکمان و ایلخانان مغول بر بیشتر نقاط ایران حاکمیت
دارند. با اینکه در بیشتر کتابهای تاریخی از چگونگی
حکومت اینان و نحوه جنگ و ستیز و لشکر کشیهای این
غاصبان وطن مطالب بسیاری آمده است اما بسختی میتوان
از روز و حال و زندگی مردم ستمدیده آگاه شد ولی مسلم

است آنچه زائیده این شیوه حکومت بود ظلم و فساد و تعدی به جان و مال مردم و ارضای هوسهای شخصی و نبودن عدالت و دادگاه و دادرسی است و جای تأسف بیشتر است که دخالت و نفوذ زنان فتنه‌انگیز در دربار، خود موجبی بیشتر در بروز توطئه‌ها و دسیسه‌های خطرناک برای مردم بی‌پناه و حتی مأموران حکومت و حکمرانان کشور است. روشن است در چنین شرایطی هولناک توجه به هنر و هنرمند و امکان فراغت و آسودگی خیال برای شاعران و دانشمندان و بطور کلی طبقه بافضیلت تا چه اندازه غیرممکن بوده و این گروه حساس جامعه، چه زخمهای عمیق و دردناکی را تحمل میکرده‌اند. کم‌وبیش در کتابهایی با عناوینی متفاوت از جمله کشاورزی عهد مغول، جامع التواریخ رشیدی و تاریخ مغول میتوان نمونه‌های دردآوری از چگونگی شیوه حکومت و نحوه رفتار آنان را با ایرانیان پیدا کرد. از جمله نقل شده است که غازان خان یکی از همین حکام به صراحت میگوید: «من جانب رعیت را نگاه نخواهم داشت اگر مصلحت است تا به اتفاق همه را غارت کنیم، چون هیچ آفریده‌ای از من قادرتر نیست!» بی‌شک فشار و ستم فزون از حد تحمل عامل آن شد که کم‌وبیش سرکشها و جنبشهای محلی و مردمی در گوشه و کنار کشور پدید آید و آرامش این مرداب و گنداب ساکن و ساکت را بهم ریزد، نمونه بارز آن قیام معروف و تاریخی سربداران است.

وضع اجتماعی فارس و شیراز در عصر حافظ

در دوران حاکمیت مغولان، فارس و شیراز تا اندازه‌ای از ویرانی و قتل‌عام و وحشیگری این ستمگران در امان می‌ماند و با اینکه خشکسالی گروه کثیری را از بین می‌برد و به کشاورزی فارس لطمه‌ای سنگین می‌زند اما باز هم فارس نسبت به سایر نقاط کشور از مناطق آبادتر است. در کتاب کشاورزی عهد مغول به وضع اقتصادی و بازرگانی این شهر اشاره می‌کند و می‌نویسد: این شهر با چهار دروازه مشهور بهترین موقعیت را برای روابط تجارتي و اقتصادی با کشورهای دیگر دارد. در سفرنامه ابن بطوطه نیز از فراوانی نعمت و رونق تجارت و طراوت باغها و زیبایی بازارها و رواج کار بازرگانان یاد شده است.

اما موضوع مهم و قابل تعمق در این زمان تظاهر به دینداری و سوءاستفاده از شریعت اسلام و تفسیرهای نادرست از احکام قرآن کریم است و به همین جهت آنان که به راستی صاحب فضیلت و تقوی و ایمان و اعتقاد هستند با مطرود دستگاه فاسد پادشاهان حاکم وقتند که رونق بازرشان از تملق و چاپلوسی و پلیدی است و یا مغضوب حاکمان شده و امکان عاقبتی و فراغتی در کنج عزلت و تنگدستی نیز ندارند و به بهانه‌های مختلف و احکام ناروا طعمهٔ کام سیری ناپذیر جلادان فرمانبرند.

در این زمان اگرچه ظاهراً بنیان حکومت بر مبنای دین اسلام و رعایت احکام اسلامی است اما آنچه واقعیت دارد ریا، دغلکاری، دروغ، سخن‌چینی، فریب و بی‌اعتقادی

است و یا تعصبات زائیده افکار جمعی تهی مایه و قشری و بی فرهنگ، که با نقاب دین جز خلاف دین انجام نمی دهند و بدین دلایل و با این شرایط بود که هر که چون حافظ است و درک زبان او را می کنند در آن روزگار نه آنکه زندگی آسوده ای نداشت بلکه هر آن بیم آن بود که به جرم خطای نکرده و خلاف دین مرتکب نشده، تنبیه و تعزیر شود و با دستاویز اجرای قوانین شریعت اسلام بسادگی خویش جاری گردد و صفحات تاریخ نقش خون پذیرد. حال بینیم اینان که مجری این شیوه حدود اسلامی بودند و بر جامعه زمان حافظ سلطه داشتند کیان بودند. حاکمان عصر حافظ که نامشان در پرتو نام حافظ در اوراق تاریخ ثبت شده است عبارتند از: شاه ابواسحق اینجو، امیر مبارزالدین محمد، شاه یحیی، شاه زین العابدین، مسعودشاه، شاه محمود، شاه منصور، امیر تیمور گورکانی و...

در بعضی از غزلهای حافظ کیفیت روابط اینان با حافظ را می توان دریافت و از طرفی شخصیت تاریخی و انسانی آنها را شناخت. به اختصار از کسانی که عامل تحولات بیشتر و مؤثرتری در عصر حافظ بوده اند و به نحوی بارزتر در ساخت زمانه حافظ اثر گذاشته اند نام می بریم:

شاه ابواسحق: او مردی نیک خصلت و آزاده و هنر-

شناس و شعر دوست و حتی شاعر بوده و حافظ را بسیار گرامی می داشته و حافظ نیز صمیمانه به او ارادت می ورزیده است و آرامترین دوره عمر خود را در زمان او گذرانده است. در کتابهای تاریخ آن زمان آمده است که «این سلطان مردی شجاع و دوستدار فضیلت بود و اگر در خصم خود

نیز هنری می‌دید به دیده کینه و حسد در وی نمی‌نگریست، بلکه مهر او را در دل جای می‌داد، دلیر بود و دلیری را تا حد تهور می‌کشانید. چهارده سال بر فارس و اصفهان با قدرت سلطنت کرد» اما همین سلطان دلیر و مهربان آنگاه که باید با آن سپاه عظیمی که داشت دشمن را از پا آورد به احکام نجوم، دست از کار می‌کشید و دشمن را مجال می‌داد و چنانچه در تاریخ عصر حافظ آمده است وقتی امیر مبارزالدین سفاک، شیراز را محاصره کرده بود او بی‌خبر و مست سرگرم باده‌گساری بود و همین بی‌خبری و سرمستی موجب شد که در سن سی و هفت سالگی به دست امیر مبارزالدین کشته شود و حکومت به دست خاندان مظفری درآید. آنچه قابل تأمل است اینست که مدت حکومت شاه ابواسحق از نظر کیفی با ارزش است زیرا آرامش نسبی زمان او شاید موجب آفرینش بسیاری از غزلهای حافظ شده که در غیر این صورت ساخته و سروده نمیشد.

امیر مبارزالدین: حافظ او را به کنسایت و طنز «محتسب» یعنی حسابگر و بازرس نامیده است به گفته بعضی از مورخان صادق آن زمان «آدمی خوش طالع، بی‌ادب، عامی و بی‌تربیت است، دشنامهایی بر زبان می‌راند که استربانان هم از گفتن آن خجالت می‌کشند. بی‌اعتدال و سبک مغز است زمانی به افراط در میخوارگی و کارهای ناشایست مایل می‌شود و زمانی برعکس در حین قرائت قرآن چون محکومی را حاضر سازند از تلاوت کلام خدا دست کشیده و به دست خود سر آن محکوم را می‌برد و دوباره به تلاوت مشغول می‌شود. بیش از ستمکاران قرن خود خونریز و سفاک

است چنانکه عدد افرادی که به دست خود سر بریده از هشتصد تن تجاوز کرده است و...» و این مرد بی دانش و خونخوار تظاهر را بدانجا می کشاند که بنام حفظ دین شش هزار جلد کتاب نفیس را میسوزاند. سرانجام امیر مبارزالدین به دست شاه شجاع کور میشود و در تاریخ مدفون می گردد. شاه شجاع: وقتی او بر سر کار آمد امید و نشاطی در دل مردم خسته و داغ دیده پیدا می شود که حافظ نیز شادمان از این دگرگونی می گوید:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کم از بهر مال و جاه نزاع

ولی دیری نمی پاید که همان محیط رعب آور و همان بساط ریا و تظاهر و کشت و کشتار رخ می نماید و دریغاکه تهی مایگان و نابکاران متظاهر برای ارضای امیال شیطانی خود او را در میان می گیرند و او نیز آنچه از بدی وزشتی امکان داشت کرد و عاقبت به خواری، خود و کودکان خویش را با نامه ای ذلت بار به تیمور سپرد.

قسمتهائی از تاریخ عصر حافظ را - در حد امکان خلاصه - بدانجهت برای جوانان و پژوهندگان کنجکاو نقل کردم تا از این روزنه های تاریخ، تاریکیها و سیاه بختیهای زمانه حافظ را ببینند و دریابند و عظمت کار حافظ را درک کنند که چگونه يك تنه با حربۀ شعر به پیکار اینهمه فساد و تباهی می رود و چون به صراحت آنهمه ستمکاری و ظلم و سیاهی را نمی تواند بیان کند به کنایت و استعاره در قالب غزل به مبارزه برمی خیزد و میسراید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است
به بانگ چنگ مخور می که «محتسب» نیز است
در آستین مرقع، پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

به هر تقدیر در چنان وضع اجتماعی که همه ارزشهای انسانی پایمال کارگزارانی ریاکار و دین فروش و بی خبر و فاسداست، حافظ چهره‌ای تابناک و روحانی و پاک دارد تا آنجا که شعرش مجموعه‌ای از لطایف حکمی با نکات قرآنی است. گوئی رسالتی به عهده شعور و دریافت شاعرانه او گذاشته شده که برای آدمیان در همه قرون و اعصار است و بیان تغزلی اش نیز کلامی است سرآمد همه تغزلاتی که در زبان فارسی از طبع شاعران بزرگ ادب زائیده شده است و به همین جهت است که مورد حسد حاسدان زمانه قرار می گیرد و برای حرمت بیان و اندیشه خویش می گوید:

حسد، چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است



شناخت شعر حافظ و آشنائی با زبان و بیان او

گفته بودیم قالب بیانی حافظ غزل است، اما حافظ از این قالب، بهره‌ای فراتر از آنچه معنی لغوی و شعری آن دارد، گرفته است. غزل مأنوس‌ترین شکل بیانی برای پذیرش و عرضه عواطف و احساسات شاعر است. این قالب بیانی که گفته‌اند معمولا باید از شش بیت کمتر و شانزده بیت بیشتر نباشد از اواسط قرن چهارم تا عصر ما همیشه مورد استفاده شاعران قرار گرفته و حتی شاعران مداح و قصیده‌سرا هرگاه خواسته‌اند بیان حال درون کنند و از توصیف‌های اغراق‌آمیز و کلمات غریب و مهجور و ترکیبات پیچیده و معمائی دست بردارند و زمانی در خود باشند و وجود واقعی خود را به قالب کلام بیاورند از غزل بهره جسته‌اند. سیر

تکاملی غزل خود مبحثی است که به بررسی گسترده‌ای نیاز دارد، بطور خلاصه می‌توان گفت تا قبل از سنائی که مفاهیم و حالات عرفانی را کم‌کم وارد غزل کرد، شاعران پیش از او، از غزل برای توصیف زیباییهای طبیعت و سرخوشیها و شادمانیها یا غصه‌های وصل و هجران بهره می‌گرفتند. فرخی سیستانی نمونه بارز این گونه شاعران است.

عرفان و تصوف و حالات و مراتب خاص آن مانند خونی تازه در رگهای غزل حرکت کرد و غزل را حال و هوایی تازه بخشید این قالب بیانی مطبوع و مطلوب و مانوس بصورت مجموعه‌ای از استعارات و ایهامات و راز و رمز و کنشهای روحی شاعران بخصوص گویندگان عارف و صوفی درآمد. تا آنکه در قرن هفتم سعدی در شیوه سهل و ممتنع که شیوه‌ای به ظاهر آسان ولی بسیار مشکل است لطیف‌ترین و دقیق‌ترین حالات روحی خود را بسادگی و روانی ویژه خود به کالبد کلام برد و به اصطلاح فصیح‌تر و بلیغ‌تر از همه شاعران پیش از خود، غزل گفت و غزل او چون جویباری زلال و زمزمه‌گر در پهنه سرسبز ادب فارسی جریان یافت. اما سعدی به چنان فرازی در غزل رسید که شاعران بعد از او برای دستیابی به طرز کار او به بیراهه رفتند و حتی استعدادهای ذاتی خود را نیز از دست دادند و نه آنکه سعدی نشدند بلکه مسیر ذوقی و فکری خود را هم گم کردند.

همه تذکره‌نویسان و محققان را اعتقاد بر این بود که نقطه اوج غزل را سعدی یافته است و کسی را یارای فرارفتن از آن نیست اما نزدیک به صد سال بعد حافظ با جهشی فکری و بیانی ناگهان به فرازی دیگر دست یافت که گوئی قله‌ای

نامکشوف را کشف کرده است و باز غزل به مرتبه‌ای تازه و بیانی والاتر عروج کرد.

حافظ با احاطه کامل به همه علوم عصر خویش و تسلط بر ادب فارسی و عربی، از کلام و بیان و اصطلاحات عرفان و تصوف استفاده‌ای دیگر کرد و ضمن بهره‌برداری از همان قالب معمول تنها به تغزل نپرداخت، بلکه سخنش آمیزه‌ای از تغزل و مفاهیم اجتماعی سیاسی عصر خود بود که هم روح تشنه آدمی را سیراب می‌کرد و هم خصلت مبارزه‌جویی و عصیان علیه بدیها و پلیدیهای جامعه را در جان و تن آدمی بیدار می‌نمود. و اگرچه ماهیت واقعی عرفان و تصوف در اندیشه او جریان دارد، اما با صوفیان حقه‌باز و عارفان دکه‌ساز جدال می‌کند، و بطور کلی شایسته سخنوری است که اگرچه کار همه‌گویندگان را به محک تجربه زده است ولی نه پیش از او چون وی سراغ داریم و نه بعد از او کسی را توان مقابله با او است.

حافظ از همه شاعران پیش از خود مانند رودکی، فردوسی، خیام، امیرمعزی، فخرالدین گرجانی، سنائی، انوری، عطار، کمال‌الدین اسماعیل مولوی، عراقی، همام، اوحدی، خواجو، عماد فقیه، سلمان، کمال خجندی و سعدی بهره‌وافر گرفته است اما هرگز کارش در سطح تقلید نبوده بلکه بهره‌وری تجربی و ارائه کاری والاتر و عالی‌تر بوده است.

شگفت اینجاست که در دیوان او اینهمه اصطلاحات عرفانی و صوفیانه وجود دارد اما او بطور اخص نه عارف است و نه صوفی زیرا نه پیری داشته و نه می‌توان کسی را

یافت که مقام علمی و ادبی و روحانی بالاتر از او کسب کرده باشد که بتوان او را مراد و مرشد حافظ خواند.

استاد مرتضی مطهری در کتاب «تماشاگاه راز» بعد از بحث بسیار دربارهٔ عرفان نظری و عرفان عملی در دیوان حافظ مطلب مورد نظر ما را چنین خلاصه می‌کنند «دیوان حافظ یک دیوان عرفانی است، در حقیقت یک کتاب عرفان است بعلاوهٔ جنبهٔ فنی شعر، به عبارت دیگر دیوان حافظ عرفان است بعلاوهٔ هنر، دیوانی است که از عرفان سرچشمه گرفته و بصورت شعر بر زبان سراینده جاری شده است». و درجائی دیگر ضمن بحث در مورد عرفان حافظ و وجود مراد و مرشد و پیر، می‌نویسند: «با همه این تکیه‌ای که حافظ روی این امر دارد حتی یک نفر تا بحال نتوانسته است نشان بدهد که مرشد حافظ چه کسی بوده است؟».

در نتیجه این مسائل در غزل حافظ مفهومی بالاتر و عمیق‌تر از حد معمول کاربرد اصطلاحات عارفان و صوفیان وجود دارد.

مایه‌های شعر حافظ، انسان، سرنوشت انسان، دردهای انسان و شادیهای انسان و راز و رمز حرکت حیات در انسان و حیرت در برابر عظمت آفرینش و سرانجام و بی‌سرانجامیهای آدمی و خستگی ذهن آدمی در برابر مجهولات حیات است و به همین جهت سخن او آنچنان گسترده و وسیع است که هر گروه و فرقه و مذهب و آئینی و هر طبقه‌ای از طبقات جامعه تعبیری با ذهنیات خود در آن پیدا می‌کند، حافظ گرچه شاعر آسمانی لقب گرفته است اما بر زمین نشسته و در دشتهای سرسبز شیراز قدم زده و راز آسمانها را کاویده

است و در همهٔ مراحل زندگی تجربه اندوخته است و هر مرحله و مرتبه‌ای برای او کلاس آموزشی خاص بوده است. پس این مسئله برای ما بخصوص جوانان باقی است که حافظ را چگونه بشناسیم و به چه طریق با زبان او آشنا شویم. شادروان استاد مطهری برای این پرسش پاسخی دارند :

« شناخت کسی مانند حافظ آنگاه میسر است که فرهنگ حافظ را بشناسید و برای شناخت فرهنگ حافظ لاقلاً باید عرفان اسلامی را بشناسید و با زبان این عرفان گسترده آشنا باشید. عرفان گذشته از اینکه مانند هر علم دیگری اصطلاحات مخصوص به خود دارد، زبانش زبان رمز است. خود عرفا در بعضی کتب خود، کلید این رمزها را به دست داده‌اند. با آشنائی با کلید رمزها بسیاری از ابهامات و ابهامات رفع می‌شود.»

ولی شناخت عرفان و مراحل و مراتب آن بخصوص در زبان حافظ که خود رمز و رازهای دیگر دارد برای جوانان زود است و مشکل. اما بصورت کلی و ساده میتوان گفت، عرفان که از همان کلمهٔ معرفت و عارف گرفته شده بمعنی شناختن و بازشناختن دقایق و رموز چیزی در مقابل علم سطحی و قشری است. مثلاً گویند: فلان سخندانی است عارف. یعنی تنها به تقلید سطحی قانع نشده و دقایق سخندانی را فرا گرفته است. در اصل تصوف یکی از شعبه‌ها و جلوه‌های عرفان است که طریقه سیر و سلوک عملی است گاهی ممکن است شخص عارف باشد ولی صوفی نباشد و یا ممکن است آدمی در طریق تصوف باشد اما از عرفان بهره‌ای نبرده باشد.

بعضی عرفان را جنبه علمی و ذهنی تصوف دانند و تصوف را جنبه عملی عرفان. بطور کلی انسان جويا و پویاست و بعد از آنکه دانشی اندوخت برای پی بردن به حقیقت زندگی و کل دنیا و آفرینش و آفریدگار و آفریده‌ها میکوشد راه و طریقی پیدا کند، تا مجهولات خود و جهان اطراف خود را کشف کند و بفهمد.

این مقدمه‌ای بود برای اینکه در حدی معمول عرفان و اندیشه‌های عارفانه را بشناسیم، اما چون حافظ تنها از عرفان سخن نگفته و ادعای عارف بودن هم نکرده است، باید برای شناخت او به عرفان خاص او و مسائل و مفاهیمی دیگر نیز توجه داشت. همین زبان پر رمز و راز و عرفان خاص حافظ موجب شده است که سخن او جنبه همگانی و عام پیدا کند. تا آنجا که درست در دو جهت متضاد اعتقادی مورد استناد و بهره‌وری قرار گرفته است. یکی در مقدمه دیوان حافظ به روایت شاملو. او برداشتی اینگونه از اندیشه او دارد:

« به راستی کیست این قلندر يك لاقبای كفرگو که در تاریکترین ادوار سلطه ریاکاران زهد فروش يك تنه و عده رستاخیز را انکار می کنند، خدا را عشق و شیطان را عقل می خوانند و شلنگ انداز و دست افشان می گذرد که :

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بسی معنی غرق می ناب اولی

و یا آشکارا به باور نداشتن مواعید مذهبی اقرار می کند که
فی المثل:

من که امروز بهشت نقد حاصل می شود
و عده فردای زاهد را چرا باور کنم

بدون آنکه در اینجا کاری به معایب و خطاها و لغزش-
 های فراوان این دیوان داشته باشم اشاره می‌کنم به پاسخ
 استاد مطهری که در پاسخ این پرسش می‌گوید « من اضافه
 می‌کنم این کیست که استاد دیگرش علامه بزرگ و محقق
 نامدار میرسید شریف گرگانی او را چنین پذیرفته است،
 هرگاه در مجلس درسش شعر خوانده میشد میگفت
 به عوض این ترهات به فلسفه و حکمت پردازید اما چون
 شمس‌الدین محمد می‌رسید، علامه گرگانی می‌پرسید بر شما
 چه الهام شده است، غزل خود را بخوانید، شاگردان علامه
 به وی اعتراض می‌کردند این چه رازی است که ما را از
 سرودن شعر منع می‌کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت
 نشان می‌دهی؟ استاد در پاسخ می‌گفت: شعر حافظ همه
 الهامات و حدیث قدسی و لطایف حکمی و نکات قرآنی
 است.»

از طرف دیگر همه دانشمندان و ایران‌شناسان و
 پژوهشگران خارجی که گاهی زبان فارسی را برای درک
 شعر حافظ آموخته‌اند با اینکه به تمام لطایف و نکات غزل
 حافظ دست نیافته‌اند ولی همه ستایشگر اویند و عظمت و
 بزرگی هنر او را ستوده‌اند.

گفته شاعر بزرگ آلمانی او را بزرگترین و باصفا ترین
 شاعر جهان نامیده است.

ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی می‌گوید:
 برگزیده‌ترین و نامی‌ترین شاعران ایران، یعنی استادفناپذیر
 و بی‌نظیر حافظ شاعر ایرانی...

دکتر ا. ج. آربری، سرگوزا اوزنی، تاگور فیلسوف

هندی، هوگو، شاعر و نویسنده نامدار فرانسوی و دیگران همه او را در حد پرستش ستوده‌اند.

و ما می‌گوئیم حافظ شاعری یکتا و یگانه در ادبیات ماست زیرا از دو جهت هم از نظر بیان و هم از نظر مفهوم شعرش کاملترین نوع شعر فارسی است اما باید با او انس گرفت و زبانش را شناخت عالی‌ترین مفاهیم شعرا و دردهای آدمی و تجلی سجایای ارزنده انسان در حد نهائی است، بطور ساده، پاک زیستن و از بدی و پستی پرهیز کردن و بهره‌وری از زیبایی حیات را توصیه می‌کند. با همه پلیدیها، دروغ، ریا، ظلم، بی‌عدالتی، تملق و زشتیها مبارزه می‌کند. او شاعر اندیشمندی است که کوشیده با حفظ ماهیت شعری و هنری غزل خویش از انسان با همه برآزندگیهایش حمایت کند. اما نکته مهم اینجاست که هرگز نگذاشته است بخاطر مفهوم و معنای بلند، ارزش هنری کلامش از بین برود و در نتیجه بگونه‌ای سخن گفته که درك آسان آن برای همگان میسر نیست. اینجاست که برای برداشت از دریای کلام او باید به رمز و راز زبانش آشنا شد.

چون کلمه در زبان حافظ مفهومی وسیع دارد و شعر نیز مجموعه‌ای از کلمات است برای راه یافتن در فضای فکری حافظ باید روشهایی پیش گیریم که در این مجموعه بعد از اشاره‌ای کلی، آنها را در حد مقدور برای جوانان عزیز رده‌بندی می‌کنیم. مطالعه مداوم غزلهای این مجموعه قدم اول است بعد باید کلمات به کار رفته را تقسیم‌بندی کرد و آنها را که دارای معنایی غیر از معنی معمول است جدا کرد و معنی پنهان آنها که همان استعاره و ایهام و کنایه است

دریافت، بعد آمیزش این دانسته‌ها به اضافه آگاهی از صنایع شعری که در زبان او بطور طبیعی جا افتاده کم کم چهره غریب حافظ برای ما آشنا می‌شود و پرده‌های متعددی که موجب جدائی ما از او شده، کنار می‌رود و این مفهوم شعر او را درک می‌کنیم:

بیا و حال اهل درد، بشنو
به لفظ اندک و معنی بسیار

این بیت جامع‌ترین دستور لازم است برای اینکه بدانیم لفظ اندک و معنی بسیار چیست؟

قبل از آوردن رده‌بندی دریافت شعر حافظ بایستی توجه داشته باشیم که حافظ اگرچه از همه صنایع شعری سود جسته است ولی مانند بسیاری از شاعران دیگر از جمله اهلی شیرازی و... صنعتگر نیست که با ردیف کردن فنون بدیع و بیان اندیشه را قربانی کند. بلکه مایه و مفاهیم شعری با روح و جان او عجین است و مهم اینست که بی آنکه خواسته باشد صنعتگری کند شعرش با عصاره جوهر و ماهیت شعری و صنایع لفظی توأمان آفریده می‌شود. بیهوده نیست که اشاره می‌کند:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت
مدعی گو لفظ و نکته به حافظ مفروش
کلاک ما نیز زبانی و بیانی دارد
کسی گیرد خطا بر شعر حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

اشاره به این مطلب با بحث فعلی ما مناسب است دارد که
 همین گستردگی و عمق مفاهیم شعری حافظ است که عاملی
 برای تفأل به آن و جستجوی وجود روحی خویش در آئینه
 غزلهای اوست. رسم بر آن است که دلبرستان این دیوان
 عزیز از جوان گرفته تا پیر، زن، مرد، شادمان، غمگین و
 خلاصه هر آدمی که ذوق و ظرافتی دارد، برای پاسخ نگرانیها
 و سرخوشیهای خود با تعمقی در خویش حافظ را می‌گشاید،
 و شگفت نیست که سخنی مطابق خواست خویش در لابلای
 کلمات حافظ می‌یابد و این خصوصیت در کلام حافظ بدان
 جهت است که شعر او مجموعه‌ای از همه حالات بشری
 است و هر کلمه‌ای از رشته کلام او به جهتی با روح و درون
 انسان در همه ادوار پیوستگی دارد و خصوصی‌ترین اندیشه‌های
 او در بیان شعر جنبه عمومی و مردمی پیدا می‌کند.
 عشق، شادی، درد، وصل، دوری، دگرگونیهای حالات
 آدمی، دردهای نهان، شیفتگیها، سرخوردگیها، پیروزی و
 شکست، شوکت و ذلت، زیبایی و زشتی و بطور اعم همه
 کنش و واکنشهای عاطفی انسان و سایه‌های احساسی روح
 پنهان آدمی و... به نوعی در جان کلام حافظ نهفته است و
 وقتی غزلی از او را در برابر داریم، گویی آئینه‌ای شفاف
 است که نموداری از روح انسان را نشان می‌دهد و این خود
 یکی از ویژگیهای غزل حافظ است که از استثنای وجود
 او و کیفیت تلفیقی زبان و ذهن اوست.

درست خواندن و بهره‌برداری از مفهوم

برای درست خواندن غزل حافظ و بهره‌برداری از مفهوم آن و برای اینکه با درست خواندن شعر حافظ، بتوانیم دریچه‌هایی از فضای ذهنی او را بر خود بگشاییم و یا از دریچه‌های ذهنی خود به فضای فکری او نظر بیندازیم، لازم است کم و بیش به این موارد توجه کنیم.

۱- غزل انتخابی ما دارای چند بیت است و گاهی هر بیت معنی مستقلی دارد، راه درست خواندن هر بیت اینست که اول، حرکت کلمات و نحوه پیوند آنها را با یکدیگر بشناسیم. برای سهولت، روش صحیح اینست که اگر کلمات «اعراب» یعنی فتحه و ضمه و کسره (ـِ) ندارد، یا حرکت درست آنها را بخاطر بسپاریم و یا با دقت و مراجعه به فرهنگ یا پاورقی یا ممداد، علامات را روی آن کلمه بگذاریم.

۲- وزن غزل در شیوه درست خواندن ما تأثیر مهمی دارد. اگر غزل ریتمیک و آهنگین است ساده‌تر می‌توانیم پیوند کلمات و جای سکون و کششها را دریابیم. ولی وقتی وزن غزل سنگین و یا نامطبوع است کمی مشکل‌تر است. برای آشنائی به وزن و پیوند کلمات برای جوانان و یا ناآشنا به شعر تنها تکرار و ممارست لازم است، باید ذهن را با وزنهای مختلف شعری مانوس کرد و این کار فقط با خواندن دوباره و دوباره شعر میسر است. وزن که به دست آمد خواه و ناخواه میزان و معیار کشش کلمات و یا موقعیت سکون و حرکت و زمان در ننگ معین می‌شود. این کار باید بدون عجله و دستپاچگی و هر اس صورت گیرد و هدف، آموزش و فراگیری صحیح خواندن شعر باشد.

۳- اگر در مراحل اولیه از متنهایی استفاده کنیم که تا حدودی کلمات دارای اعراب است و علامتهای امروزی مثل نقطه، ویرگول، علامت سؤال و تعجب و دو نقطه که هر کدام مفهومی خاص دارد، داشته باشد، رسیدن به هدف کوتاهتر است.

۴- باید توجه داشته باشیم که هر بیت شعر، خود مجموعه‌ای از يك یا چند جمله است، که گاهی به ضرورت شعری یا بجهات دیگر افعال جمله حذف، شده و فاعل جمله بجای يك کلمه، چند کلمه و یا يك ترکیب است و گاهی روابط دستوری کلمات، به مصراع قبل و حتی بیت قبل مربوط است. ضمناً در خواندن شعر باید بدانیم بیت خطابی یا توصیفی و یا استفهامی انکاری و یا . . . نظائر اینهاست. باز یادآوری کنم که درک این مفاهیم غیر از مراجعه به مأخذ و فرهنگ، لازمه‌اش تکرار و بازخوانی مداوم است.

۵- بعد از اینکه دانستیم بیت را درست خوانده‌ایم لازم است صورت تلفظ صحیح و اژه‌ها و معنی ظاهری آنها و کاربرد آنها را در جمله‌های شعری دریابیم و توجهی به جنبه‌های استعاری و کنائی و پنهانی آنها نداشته باشیم. تا اینجا ما توانسته‌ایم غزل را درست بخوانیم و روابط کلمات را بشناسیم و تا اندازه‌ای مفهوم و معنی معمولی آن را بدانیم.

۶- نکته‌ای که خواننده جوان و مبتدی باید در نظر بگیرد، اینست که متوجه باشد، خیلی از کلمات کاربرد گذشته خود را از دست داده و امروز معنای دیگری دارد و یا اینکه بطور کلی هر اسم و کلمه مفهومی را دربردارد که امروز چنان

مفهوم و مسمائی وجود ندارد و چیزی است که دیگر مورد استعمال نیست و یا بگونه‌ای دیگر از آن استفاده می‌شود. مثلاً کلمه «مضراب» که امروز به معنای آلتی است که با آن ساز می‌زنند، در شعر حافظ به معنی توری و دامی است که با آن پرنده و پروانه شکار میکردند.

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بهجت
بازش ز طره تو، به مضراب می‌زدم

طنبی، بمعنی تالار و اطاقی دور از چشم است و به این صورت «طنب» هم آمده که بمعنی چادروخیمه و سکوی میخانه هم هست ولی امروز دیگر استعمال ندارد اما حتماً در زمان حافظ مورد استعمال داشته است که حافظ گفته:

به نیم جو نخرم طاق و خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

مصطبه نیز از همین نوع کلمات است. کلمات و تعبیراتی نظیر: کارخانه، نعل در آتش داشتن، کمان گذاشتن بر سر مریض، مار شیوایی و افسوس، بو، نمونه‌های دیگری است که فعلاً جای بحث آن نیست و سخن به دراز خواهد کشید.

۷- کار مشکل ما از اینجا شروع می‌شود که میخواهیم مفهوم اصلی شعر و دقایق آنرا دریابیم. در هر بیت حافظ ممکن است بجهت حالت استعاری و یا خیال‌انگیزی و ابهام شعر هر کلمه غیر از معنی اصلی، چندین معنی حاشیه‌ای یا پنهانی داشته باشد. بخلاف آنچه تا کنون گفتیم و حل مشکل را فرهنگ لغات و مأخذ کلمات دانستیم در این مورد تنها از

این منابع نمی‌توان بهره جست، بلکه آشنائی به بعضی از صنایع شعری و حرکت ذهنی و کنجکاووی و ممارست لازم دارد. گاهی قرینه‌های لفظی حذف می‌شود و باید قرینه‌های معنوی را بشناسیم. ایهام یا به خیال انداختن و خواننده را به خیال‌پردازی مشغول کردن از شیوه‌های مهم و اصلی کار حافظ است، که اگر بخواهیم نمونه بیاوریم در هر غزل چندین نمونه است و بهتر است به یادداشتهای غزلها که در پایان کتاب آمده است توجه شود. تنها به یک بیت اشاره میکنم:

آشنائی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

در اصل غریب^{آشنا}، بمعنی شگفتی و تعجب است در حالت نفی، اما با تناسب به کلمات آشنا، بیگانه، از خویش برفتن، دلسوز و روابط لفظی و معنوی دیگر نمونه کاملی برای ایهام یا به خیال انداختن خواننده است.

۸- بعضی کلمات و واژه‌های خاص وجود دارد که در دیوان حافظ به دفعات تکرار شده و اگر معنی آنها را یادداشت کنیم و به ذهن بسپاریم، برای همیشه کار ما در خواندن شعر حافظ ساده خواهد شد. این واژه‌ها غیر از معنی معمول بار مفاهیمی گسترده را به دوش می‌کشند. برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره میکنیم: مخ، مغبچه، مغان، جام‌جم، جام جهان‌نما، خرقه، دلق، مرقع، میخانه، پیر، پیرمغان، خرابات، ساقی، صوفی، زاهد، عارف، سلیمان، باد صبا، دلق‌ریائی، صومعه، درد، دردی آشام، شیخ، صراحی، خانقاه هاتف، هاتف غیب، سروش، کافر، آدم، بهشت.

۹- واژه‌ها و ترکیباتی در حافظ است که در روابط

و معنوی کلمات، مفهوم گذشته خود را بمرور زمان از دست داده‌اند و امروز اگر چه متداول است، اما معنی گذشته و زمان حافظ را ندارند. آشنائی به این نوع کلمات و ترکیبات نیز گره پیچیدگی‌های شعر حافظ را باز میکند. به این شعر توجه کنید:

دل، ز ناوڪ چشمت، گوش داشتم لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

برای درك مفهوم این بیت لازم است بدانیم که «گوش داشتن» به معنی نگهداری کردن و محافظت است و «پیشانی» به معنی گستاخی و بی‌شرمی است. اگر مفهوم گذشته این واژه‌ها و ترکیبات را نمی‌دانستیم، هرگز این بیت برای ما باز و روشن نمی‌شد. در این شعر ضمن اینکه حافظ با بکار گرفتن واژه‌های يك چهره کامل مثل چشم، گوش، ابرو، پیشانی، ناوڪ و سایر کلمات از صنایع بدیعی و بیانی بسیار استفاده کرده ولی زیبایی و طبیعت مفهوم و قرائن معنوی، مانع آن می‌شود که خواننده در مرحله اول به کاربرد صنایع توجه کند. ولی به هر صورت فراگیری این نوع واژه‌ها و آشنائی به مفهوم گذشته آنها برای درك غزلیات حافظ لازم است. چه بسا که تحصیل کرده‌ها این بیت را بخوانند و لذت ببرند اما مفهوم اصلی آن برای آنها روشن نباشد، چرا که اصول آشنائی با زبان حافظ را نمی‌دانند.

حافظ از تتابع اضافات در ساختمان شعرهای خود بهره فراوان گرفته است. تتابع اضافات به این معنی است که چند کلمه با کسر پشت سرهم قرار بگیرند، اگر چه این کار از نظر قدما و شاعران پیشین اگر زیاده‌روی و تکرار شود

چندان مقبول و خوشایند نیست، اما در زبان حافظ نه آنکه محل فصاحت و بلاغت نیست، بلکه در بسیاری موارد، شعر را آهنگین کرده و موسیقی خاصی به کلام داده و در ضمن موجب تأثیرپذیری بیشتر در خواننده شده است. بهر صورت جوانان باید با خواندن بیشتر غزل‌های حافظ این ویژگی زبان شعری او را دریابند و خود موجبی باشد برای آشنائی با شیوه‌های کار حافظ. بسادگی می‌توان این ابیات را پیدا کرد تا کم‌کم بزرگی باشد برای صحیح خواندن غزل حافظ.

..... سخن به درازا کشید، آنچه گفتنی است اینست که گزینش این غزلها بر معیارهائی است که بدان اشاره کردیم و آنچه مسلم است هر کدام از اینها نموداری از شیوه کار حافظ و کیفیت اندیشه‌های اوست و می‌تواند درهای متعدد و رودی ما به گلگشت دیوان حافظ باشد، اگر خوانندگان مقدمه این مجموعه را با حوصله و دقت بخوانند و بر اساس یادآوریهای مذکور غزلها را مطالعه کنند و معانی آن را دریابند، باید مطمئن باشند که راه درازی برای شناخت حافظ پیموده‌اند و در مراحل بعدی خیلی راحت از عهده خواندن و بهره‌وری از شعرهای حافظ برمی‌آیند و می‌توانند مدعی باشند که یکی از مفاخر شعر و فرهنگ فارسی را شناخته‌اند. و سرانجام غزل‌های این مجموعه بدین شیوه برگزیده شده است که از نزدیک به پانصد غزل حافظ، چهارصد و بعد سیصد و سپس دویست و بالاخره پنجاه و سرانجام بیست و شش غزل اصیل را برگزیده‌ایم. این

گزینش دشوار بود ولی به هر تقدیر کوشیده‌ایم، غزل‌های
انتخابی وجوه مشخصه همه غزل‌های حافظ را دارا باشد و
ضمن اینکه زبان تغزلی او را نشان می‌دهد، از طرفی هم
معیاری باشد برای تجلی مفاهیم عالی انسانی و ارزشهای
اخلاقی و خصلتها و فضیلت‌های فطری آدمی که در نهاد غزل
حافظ نهفته است.

پرویز خائفی

مرداد ماه ۱۳۶۷



چند نکته

۱- این کتاب، اگر چه برگزیده‌ای از غزلهای حافظ است، اما بدان معنی نیست که بهترین و عالی‌ترین غزلهای آن بزرگوار را برگزیده‌ایم، که آن کاری است بس دشوار و ما را چنین نیتی نبوده است.

۲- از نظر کمی و کیفی، بیش از بیست و شش غزل انتخاب نشده است، اما بدون تردید همین تعداد می‌تواند دریچه‌ای باشد به بیکرانگی فضای ذهنی حافظ، و خوانندگان علاقمند به شناخت زبان خواجه، بخصوص قشرجوان پژوهشگر جامعه ما پس از مطالعه مقدمه و تعمق در مفاهیم غزلهای دیگر غریبانه در گلگشت دیوان غزلسرای بزرگ زبان فارسی گام برنخواهند داشت.

۳- اگر به ناچار به معانی عرفانی و صوفیانه اشاره‌هایی شده است ولی در حد امکان کوشیده‌ایم از طول و تفصیل این مفاهیم که برای پژوهندگان و ره‌پویان آغازگر خسته‌کننده خواهد بود خودداری کنیم.

۴- گاهی معنی واژه‌ها متناسب با استعمال آنها در شعر معنی شده و به اصل کلمه و مفهوم لغوی آن اشاره نشده است و گاهی هردو مفهوم را آورده‌ایم. در بعضی موارد نیز با این نشانه «رک» یادآوری کرده‌ایم که مثلاً به‌غزل شماره؟ رجوع کنید.

۵- ضمن اینکه غزل‌های تغزلی و عاشقانه و عرفانی و صوفیانه، توأم با پند و حکمت و اندرز است، کوشیده‌ایم بطور کلی هر کدام نموداری از زبان و شیوه خاص شعری حافظ باشد و شرح و توضیح لازم آورده شود.

۶- رسم الخط و شیوه نوشتن تا آنجا که مقدور بوده بصورتی يك نواخت و مطابق با اصول صحیح نگارش است، شیوه نوشتن غزلها بخصوص منطبق است با نحوه نوشتن دیوان حافظ استاد خانلری.

۷- اعداد سمت راست ابیات، به منظور دسترسی سریع به شماره بیت انتخاب شده است.

۸- برای اینکه این مجموعه علاقمندان به شناخت شعر حافظ را خسته و فرسوده نکند از ذکر مآخذ و منابع متعدد خودداری کردیم و در مواردی که چندان ضرورت نداشته است از زیر نویسیهای مکرر چشم‌پوشی شد ولی در پایان کتاب از تمام مآخذ مورد استفاده نام برده‌ایم.

غزل ۱

- رونق عهد شبابست دگر بستان را
میرسد مژده گل، بلبل خوش الحان را
- ۲ ای صبا، گر به جوانان وطن بازرسی
خدمت ما برسان، سرو و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش
خاکروب در میخانه کنیم مژگان را
- ۴ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چو گان
مضطرب حال مگردان، من سرگردان را
ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را
- ۶ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
برو از خانه گردون به در و نان مطلب
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
- ۸ هر که را خوا بگه آخر، نه که مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
ماه کنعانی من، مسند مصر آن تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را
- ۱۰ حافظامی خور و رندی کن و خوشباش ولی
۴۵م تزویر مکن چون دگران قرآن را

واژه‌های غزل ۱

رونق: فروغ، روشنائی، روح، زیبایی، جمال

عهد: زمان، روزگار، سوگند، پیمان

شباب: جوانی

الحن: جمع لحن، آوازخوش، نغمه دلکش

جوانان چمن: نورستگان چمن، سرو و گل

صبا: بادی که از سمت شرق می‌وزد

ریحان: هر گیاه خوشبو

خدمت: سلام، تعظیم

جلوه: خود را نشان دادن، دلبری کردن، نمود کردن

مغچه: جوانی که درمیکده خدمت میکند

خاکروب: پاک‌کننده خاک، جاروب

عنبر: ماده‌ای سیاه‌رنگ و خوشبو

عنبرسارا: عنبرخالص

چوگان: چوبی که در بازی با آن گوی زنند

مضطرب: پریشان، آشفته

درد: ته مانده شراب

دردکشان: باده‌نوشانی که حتی درد شراب را مینوشند

خرابات: جائیکه در آن به‌رسوم و عادات توجه نکنند

سیه کاسه: سیاه کاسه، خسیس، مهمان‌کش

گردون: جهان، فلك، آسمان

حاجت: نیاز

افلاك: جمع فلك، آسمانها

ماه کنعانی: منظور حضرت یوسف است.

مسنند: جایگاه، مقام، مرتبه

بدرود: خدا حافظی، وداع

رند: زیرک، آگاه، کسی که سرخوشی پیشه کند، بدور از وابستگیها

تزویر: نیرنگ، ریا

دام تزویر: وسیله نیرنگ و دروغ

یادداشت‌های غزل ۱

بیت اول: باغ و بستان را دوباره مژده و صفای جوانی رسیده. باز با صفا شده و بلبل خوش آوا را بشارت رویش گل می‌رسد.

بیت دوم: ای باد بهاری اگر به جوانان چمن و نورستگان باغ - سرو و گل و ریاحان - رسیدی درود ما را به آن برسان.

بیت سوم: مغ نام عام برای زردشتیان بوده است. اگر شاهدان باده فروش چنین خودنمایی کنند من آماده‌ام که با مژگان خا کروب درگاه و آستان میخانه و مقام دانادان باشم.

بیت چهارم: ای که بر رخسار گیسوی تابدار کشیده‌ای، مرا همچون زلف آشفته خویش پریشان مکن.

بیت پنجم: بیم از آن دارم که این بی‌خردان که بر باده نوشان دل آگاه و کهنه کار لبخند می‌زنند، عاقبت ایمان خویش را در منزلگاه رندان از دست بدهند.

بیت ششم: اشاره‌هایی دارد به داستان اساطیری حضرت نوح و کشتی معروف او. در تاریخ طبری آمده است که « چون وقت طوفان نوح بود خدای نوح را گفت که جسد آدم و حوا را همراه ببر ». دوستدار و مصاحب مردان خدا باش که در کشتی نوح مردی خاکی نهاد هست که طوفان با آن همه عظمت در نظر او ارزش

يك قطره آب را ندارد. خاك، مراد انسان خاكی و
یا تن حضرت آدم است. بهر صورت اعتبار انسان
و عظمت روحی و فکری او را نشان می دهد.

بیت هفتم: ازخانه و مهمانسرای جهان گام بیرون نه، که این
بخیل، خسیس، تنگ چشم عاقبت میهمان خود را
بیرون میکند. حرص و آز خویش را مهار کن و خود
را اسیر طمع خویش مگردان.

بیت هشتم: سرانجام همگان مرگ است. اینهمه دلبستگی
نامطلوب و زیادت طلبی چه سود دارد.

بیت نهم: ماه کنعانی اشاره به یوسف است و استعاره برای
وجود پاك انسان. مسند مصر، عالم روحانی و معنی
و زندانی، قفس تن، ایهام دارد به قصه یوسف و
سرانجام او. ای جان پاك من به ارزش و اعتبار وجود
انسانی خویش واقف شدی، هنگام آن رسیده که از
همه اسارت های مادی خود را رهائی بخشی. اشاره های
تاریخی هم دارد.

بیت دهم: حافظ، می بنوش، رندی و قلندری بکن و
خوشدل و سرمست باش ولی مثل ریاکاران که همه
زشتیها را درخفا انجام می دهند، مباش و قرآن، کلام
خدا را دام نیرنگ و دروغ و مردم آزاری و فریب
قرار مده، که کاری بس ناروا و زشت است.

غزل ۲

- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
- ۲ قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست
عرضه کردم دو جهان، بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو، باقی همه فانی دانست
- ۴ آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
لطفش آسایش ما، مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
- ۶ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق^{۱۸}
هر که قدر نفس باد یمانی دانست
- ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
- ۸ می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

واژه‌های غزل ۲

صوفی: پیرو تصوف
پرتو: فروغ و روشنائی
گوهر: اصل، ذات، درون، سنگ گرانبها از قبیل الماس
لعل: سنگی گرانبها به رنگ سرخ
مجموعه غزل: گلستان، ایهام دارد به باغ کتاب
کو: که او
ورقی: يك ورق، يك برگ
معانی: جمع معنی، مفهوم کلام و سخن، حقایق
عرضه: نشان دادن، تقدیم کردن
کار افتاده: با تجربه، آزموده
فانی: نیستی، هلاک
آن شد: آن زمان گذشت
ابنای عوام: مردمان نادان و بی دانش. عوام جمع عامه. مردم
محتسب: مأمور، حاکم، حسابرس
عیش: زندگی، خوشی، خرمی
دل نگرانی: ناراحت، تشویش، التهاب
یمن نظر: برکت نگاه، نظر محبت آمیز
مصلحت وقت: موقع مناسب، تناسب زمان
عقیق: سنگ معدنی به رنگهای مختلف
یمانی: یمنی
آیت عشق: نشانه عشق
ننازد: مغرور نباشد
گوهر منظوم: شعر
باغ جهان: عالم، دنیا
طبع: سرشت
آصف ثانی: به یادداشت‌های غزل ۲. ر. ک

یادداشت‌های غزل ۲

بیت اول: انسان آگاه از نور باده معرفت اسرار حیات و کنه درون خود را دریافت. از پرتو همین باده است که می‌توان سرشت و درون هر کس را شناخت. باده محکی است که انسان واقعی را نشان می‌دهد، همانطور که صوفی ریاکار با خوردن باده وجودش شناخته می‌شود.

بیت دوم: اهمیت و ارزش مجموعه گل - خوبیها و زیباییهای حیات - را بلبل درک میکند. هر کس مایه اندک داشت و ادعای بسیار، حقیقت زندگی و حیات را نمی‌فهمد. **بیت سوم:** آفرینش و چگونگی دوجهان را برای دل‌بلادیده و جان‌کار آزموده توضیح دادم، دل که پیر تجربتهاست جز عشق ابدی تو همه را فانی و زودگذردانست.

بیت چهارم: آن زمان غفلت و نادانی گذشت که برای باده‌نوشی از نادانانایان و مردم عامی‌ه‌راس داشته‌باشیم. به‌جائی رسیده‌ام که محتسب نیز دانست که در این کار عیشی نهفته است و از آنچه من می‌بینم و می‌دانم، او نیز کم و بیش آگاه شد.

بیت پنجم: عنایت او آسودگی خاطر ما را مصلحت ندید و گر نه تشویش و التهاب ما را در باره خود میدانست. **بیت ششم:** او یس قرنی از تابعین حضرت محمد (ص) که ندیده ایمان آورد، از اهالی یمن بود و این سخن

حضرت محمد ص است که: نفس خداوند را از جانب
یمن می‌یابم. هر کس قدر و ارزش نفس مردانی چون
او پس قرنی را دانست به آن درجه از بزرگی و
بزرگواری می‌رسد که با یک نگاه سنگ و گل را
به لعل و عتیق تبدیل کند.

بیت هفتم: ای کسی که می‌خواهی از دفتر عقل و مصلحت
اندیشی درس عشقی که در دفتر نیست بیاموزی، بیم
آن دارم که به جایی نرسی و به راز و رمز عشق توفیق
نیابی.

بیت هشتم: باده بیاور که هر کس آگاه از باد خزانی است
و برگریزان پائیز را به یاد می‌آورد، به عمر ناپایدار گل
که هفته‌ای بیش در بوستان زمان نمی‌ماند، نمی‌بالد
و بانگ غرور سر نمی‌دهد.

بیت نهم: حافظ این بیت بلند و والا را بدان جهت توانست
بسراید که دست پرورده و آموزش یافته مکتب تربیتی
صاحب عیار، خواجه قوام‌الدین وزیر شاه شجاع است.
شادروان استاد مطهری عقیده دارند، مخاطب حافظ
در این غزل « بوعلی » است. ولی دکتر غنی معتقد
است که چون آصف و وزیر، نمودار غزل‌هایی است
که برای جلال‌الدین تورانشاه ساخته است این غزل
هم مربوط باوست.

غزل ۳

- زان یار دلنوازم شکریت با شکایت
گر نکته‌دان عشقی، خوش بشنو این حکایت
- ۲ بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
رندان تشنه لب را، آبی نمی‌دهد کس
گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت
- ۴ در زلف چون کمندش، ای دل، مپیچ کانبجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
چشمت به غمزه مارا خون خورده می‌پسندی
جاناروا نباشد، خونریز را حمایت
- ۶ در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی، ای کوب هدایت
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار از این بیابان، وین راه بی نهایت
- ۸ این راه را نهایت، صورت کجاتوان بست
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
هرچند بردی آیم، روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کم مدعی رعایت
- ۱۰ عشقت رسد به فریاد، و رخود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

واژه‌های غزل ۳

دِلنواز: مهربان، دلارام، عزیز
نکته‌دان: دقیق، باریک‌بین، ظریف، آگاه
مخدوم: آقا، سرور، معشوق
مزدومنت: پاداش و امتنان
عنایت: توجه، لطف، محبت
رندان‌تشنه لب: رندان خمار و تشنه باده
ولی‌شناسان: آنانکه بندگان خاص خدا را می‌شناسد
گمبند: رشته، بند، طناب برای صید کردن، تشبیه زلف به گمبند
مپیچ: گرفتار مشو، درگیر شو
غمزه: ناز، کرشمه
خون‌خورد: خون ریخت
روا نباشد: سزاوار نیست، درست نیست
خون‌ریز: قاتل، کشنده دیگران
راه مقصود: مسیر رسیدن به هدف، راه رسیدن به منزل
کوکب‌هدایت: ستاره راهنمایی
برون‌آی: بتاب، خود را نشان بده
حیرت: شگفتی، تعجب، مرحله‌ای از مراحل طی طریق در عرفان
زلفهار: متوجه باش - در مقام تأکید، امان، پناه
بیابان: راه بی‌امان عشق و طریق بی‌پایان سلوک
صورت کجاستوان بست: تصور پایان چگونه توان کرد
بدایت: آغاز
کش: که او را
بردی آیم: اعتبار و آبرویم را بردی، از بین رفت
روی‌تاپیدن: روگرداندن، توجه نکردن
حبیب: دوست، یار وفادار
ز بر: از حفظ
چهارده‌روایت: برای قرآن هفت قاری بوده است که هر کدام
دو روایت داشته‌اند.

یادداشتهای غزل ۳

بیت اول: از آن یار مهربان سپاسگزارم و گله دارم. اگر تو آگاه راه عشق و محبتی این حکایت را گوش کن.
بیت دوم: بدون پاداش و تشکر بود هر خدمتی که برای او انجام دادم. خدایا مبادا کسی سرور دوست بی توجه و نامهربان داشته باشد.

بیت سوم: رندان تشنه باده را هیچکس مورد محبت قرار نمی‌دهد، مثل اینکه سروران و صاحب مقامهای هنرشناس و شعر دوست از این شهر رفته‌اند.

بیت چهارم: در کمند گیسوی او خود را اسیر مکن که در آنجا سرهای دلباختگان بی‌گناه و جرم در خم گیسوی او بسیار خواهی یافت.

بیت پنجم: چشم تو با غمزه و ناز خون ما را ریخت و تو این کار را می‌پسندی. ای جان من درست نیست که از خونریز و قاتل حمایت کنی.

بیت ششم: در این شب تیره و تاریک حیات، راه رسیدن به مقصود و معبود گم شد. ای ستاره بخت و راهنما از گوشه‌ای بروی آی و روشنی راه زندگی باش.

بیت هفتم: از هر جهت که رفتم جز اینکه حیرت و سرگردانی باشد چیزی نبود. امان از این بیابان بی‌امان و این راه بی‌پایان حیات.

بیت هشتم: کجا می توان تصور پایان این راه بی نهایت را
کرد و امیدی به پایان داشت. چرا که در آغاز این
طریق سیر و سلوک و حقیقت یابی هزار منزل و مرحله
وجود دارد.

بیت نهم: هر چند آبرویم را بردی، ولی من روی از درگاه
تو نگردانم چرا که ستمکاری دوست گواراتر و شیرین تر
از مهربانی ریائی مدعیان دوست نماست.

بیت دهم: اگر چه مانند حافظ قرآن را با چهارده روایت
از حفظ بخوانی ولی باز هم در طریق سیر و سلوک
عشق و عشق به حق هست که ترا سرانجام به معبود و
مقصود می رساند. درباره چهارده روایت ر. ک.
واژه های غزل (۳).

غزل ۴

- رواق منظر چشم من ، آشیانه تست
کرم نما و فرود آ، که خانه، خانه تست
- ۲ به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب ، زیر دام و دانه تست
- دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
- ۴ علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانه تست
- به تن مقصرم از دولت ملازمت
ولی خلاصه جان ، خاک آستانه تست
- ۶ من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
در خزانه به مهر تو و نشانه تست
- تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی چو فلک، رام تازیانه تست
- ۸ چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازین حیل که در انبانه بهانه تست
- سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن، ترانه تست

واژه‌های غزل ۴

رواق: پیشگاه خانه، آستانه، بارگاه

منظر: تماشگاه، دیدگاه

گرم: محبت، بزرگواری، جوانمردی

لطف: حالتی از زیبایی

خال: نقطه‌ای سیاه

خال و خط: دقایق و نکات حسن جمال

لطیفه‌های عجب: دقایق و ظرایف شگفت زیبایی

دام و دانه: خال و خط، گیسو، دام است و خال، دانه است

بلبل صبا: بلبل آشنا و همراه با نسیم بهاری

گلبانگ: آواز خوش و بلند، صلا، سرود و نغمه‌های شورانگیز

مفرح یاقوت: نوعی شراب آمیخته به گرد یاقوت، معجون

خزانه: گنجینه

به تن مقصرم: از نظر جسمی ناتوانم

ملازمت: همنشینی، همراه بودن، در آستان کسی بودن

خلاصه جان: جان خالص و بی آرایش، عصاره حیات

نقد: زر و سیم و پول رایج، سرمایه

شوخ: زیبا، معنی اصلی آن مورد نظر نیست

مهر: آلتی که اسم را بر آن حک کنند، امضا، اثر انگشت

لعبت: معشوق، محبوب، زیبای دلفریب، افسونگر

شهباز: دلیر، چابک. فارسی ابوالفوارس لقب شاه شجاع

توسن: رام نشدنی، سرکش

شیرین کار: شگفت‌انگیز، شعبده‌باز

رام: فرمانبردار؛ اهلی

سپهر: آسمان، فلک، دنیا

حیل: جمع حیل، مکر؛ فریب، تزویر

انبانه: کیسه

ترانه: سرود

یادداشت‌های غزل

بیت اول: آستان و درگاه چشم من سرای تست، بزرگواری
و عنایت فرما و برچشم من گام بگذار که خانه چشم
من، جایگاه و سرای تست و جای تو براستی در چشم
من است. با قدم نهادن به خانه چشم من، مرا شرمنده
عنایت خود کن.

بیت دوم: از همه صاحب‌دلان و دل آگاهان با خط و خال که
دامی برای صید دلهاست. دلها را ربودی، دقائق و
ظرافت زیبائی خود را در خم گیسو و خال خود که دانه
دام است پنهان کرده‌ای.

بیت سوم: دل خوش دار به آرزو و امید وصل گل، ای بلبل
عاشق که آشنای باد بهاری هستی و همراه با او آمدی،
در چمن و باغ همه بانگ آواز شورانگیز تست که
پیام عاشقانه ترا به معشوق و معبود می‌رساند. گلگشت
و گلزار پر از آوای عاشقانه تست.

بیت چهارم: درمان دل بیمار و شکسته ما را به لب خود
بسپار که داروی این درد شراب بوسه‌های تست،
این داروی فرح بخش که از یاقوت لب تو درست
می‌شود تنها در گنجینه دهان تو نهفته است.

بیت پنجم: براستی که از نظر جسمی آنقدر ناتوانم که
نمی‌توانم سعادت همنشینی ترا داشته باشم از این
جهت تقصیر کارم. ولی جان پاک و بی‌آلایش من و

عصاره هستی وجود من، خاک درگاه تو و آستان
تست.

بیت ششم: من آن آدمی نیستم که سرمایه جان، نثار هر زیبارو
و دلبری کنم. گنجینه دل که عشق و مهر تو در آن نهان
است به رمز نام و نشان توقفل است و بنام تو و با
دست تو گشوده خواهد شد.

بیت هفتم: تو چیستی؟ ای معشوق افسونگر و ای چابکسوار
دلروبی باک؟ چگونه ای تو که تو سن سرکش سپهر و
این جهان تازه را نشدنی، در برابر تازیانه زیبایی
اعجاب آور تو، آرام و راست است و فرمانبردار
تست.

بیت هشتم: جهان جادوئی شعبده انگیز در برابر تو که
کیسه ای پر از مکروه حیل و شگفتی داری پایش میلغزد
و در دام می افتد. در برابر جهان من کیستم؟
بیت نهم: ترانه شور انگیز تو جهانی را به سرخوشی و
پایکویی و امیدارد. چرا که غزل حافظ شیرین بیان،
سرودی است که تومی خوانی. شعر او از زبان تو،
باید چنین باشد.

غزل ه

درخت دوستی بنشان، که کام دل بیار آرد
نهال دشمنی بر کن، که رفج بی شمار آرد
۲ جو مهمان خراباتی، به عزت باش بارندان
که درد سر کشی جانانگرت مستی خمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کندگردون، بسی لیل و نهار آرد
۲ عماری دار لیلی را که مهده ماه در حکم است
خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
بهار عمر خواه ای دل، و گرنه این چمن هر سال
چون سرین صد گل آرد باکو چون بلبل هزار آرد
۶ خدایا چون دل ریشم، قراری بست با زلفت
بفرما لعل نوشین را که زودش با قرار آرد
در این باغ ار خدا خواهد، ^{زگر} اگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

واژه‌های غزل ه

نهال: درخت نورسته

خرابات: به واژه‌های غزل ۰۱ ر. ك

خراباتى: مهمانى كه به خرابات وارد مى‌شود. مرد كامل كه از معارف خدائى صادر شود

عزت: ارجمندى، سرافرازى، احترام

رندان: جمع‌رند، به واژه‌های غزل ۰۱ ر. ك

جانا: اى جان من

خمار: حالت بعد از مستى، در دسر و كسالتى كه پس از مستى باده پيدا مى‌شود

صحبت: دوستى، هم‌نشینی

شب صحبت: شبى كه با هم‌نشینی و گفتگو با دوستان مى‌گذرد

غنیمت: آنچه بى‌زحمت به دست آید و یا در جنگ از دشمن گرفته شود

دان: فعل امر از دانستن، بدان

گردون: به واژه‌های غزل ۰۱ ر. ك

لیل و نهار: شب و روز

مهده، ماه، لیلی: به واژه‌های غزل ۰۳ ر. ك

عماری: هودج، كجاوه

مجنون: كسیكه عاشق لیلی بوده به نام ابن‌سلام، دیوانه، بى‌عقل

فسرین: گلی است سفید و كوچك و خوشبو كه آنرا مشكین گل یا مشكین بوى نیز گویند

خدارا: برای خدا، برای رضای خدا

ریش: زخم، خونین

قرار: آرامش

پیرانه‌سر: ایام پیری

لعل نوشین: لبهای شیرین

سروی: به استعاره مراد یاری سرو قامت است

یادداشتهای غزل ه

بیت اول: اگر بر آنی که به مراد دل برسی و از زندگی کامگیری، راه دوستی و مهربانی پیشه گیر. در باور مردم، درخت دوستی بنشان و نهال کینه و دشمنی را هنوز رشد نکرده بر کن.

بیت دوم: چون میهمان خرابات و خراباتیان شدی با احترام به رسوم این طایفه با آنان رفتار کن و معرفت این طریق را داشته باش، که اگر ادب را نگاه نداری و زیاده روی کنی و حد نکه نداری بعد از مستی، ای جان من به دردسر دچار خواهی شد و کسی را به تو اعتنائی نیست.

بیت سوم: شب همنشینی با دوستان را غنیمت بدان که دیری نمی پاید و چه زود زمان میگذرد و زمین میگذرد، و پس از ما دوباره روزان و شبان بسیار است.

بیت چهارم: کجاوه دار و نگاهبان هودج لیلی را که در واقع گهواره بان ماه است ای خدا، به این فکر انداز که گذری هم به کوی مجنون کند.

بیت پنجم: بهار جوانی و شباب را طلب کن و گر نه این چمنزار و باغ و بوستان هر سال می شکوفد. صدها نسریں، هزاران، هزاردستان - ببلبل - می آورد و می پروراند. خدا کند عمری باشد و گر نه روزگاران هست و هست و خواهی بود.

بیت ششم: چون دل مجروح من باگیسوانت پیمان بست و
اسیر او شد، برای خدا به لب نوشین خود بگو، که
با بوسه‌ای قرار و آرامش به جان من بخشد.
بیت هفتم: اگر خدا بخواهد در باغ روزگار دوباره حافظ
پیرانه‌سر بر لب جوئی نشیند و دل‌داری سرواندام
به کنار گیرد، پیرانه‌سر به مراد دل برسد.

غزل ۶

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد

۲ حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا، سخن آشنا نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد

۶ نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
که حق صحبت و عهد وفا نگه دارد

۸ غبار راهگذارت کجاست تا حافظ
به یادگار نسیم صبا نگه دارد

واژه‌های غزل ۶

اهل خدا: مردان خدا، اهل الله، اهل وفا

خداش: خدای او، خدای او را

حدیث: آنچه اتفاق افتاده، قصه، افسانه، تازه، جدید

حضرت: آستان، درگاه، کلمه تمظیم پیش از نام شخص بزرگ.

نزدیکی

معاش: زندگانی

آشنا: دوست

گرت: اگر تو را

گرت هو است: اگر آرزو داری

نگسلد: پاره نکند

پیمان: عهد، میثاق

سر رشته: رشته دوستی و محبت

حق صحبت: حق دوستی

راهگذار: گذرگاه

عهد: به واژه‌های غزل ۱. ر. ک

نسیم صبا: باد ملایم و نوازشگر که از جانب مشرق می‌آید

یادداشتهای غزل ۶

بیت اول: هر کسی که به بندگان خدا و مردمان روزگار
محبت کند، خداوند نیز در همه حال او را از مصائب
زمانه و رنج و محنت دور نگاه می‌دارد.

بیت دوم: سخن عشق و راز دوست را جز با دوست
نمی‌گویم که دوست محرم راز، رازدوست را نگاه
می‌دارد و فاش نمی‌کند.

بیت سوم: ای دل چنان زندگی کن و رفتاری آنگونه داشته
باش، که اگر پایت بلغزد و خطری برایت پیش آید
فرشتگان مأمور از طرف خدا برای نجات و رستگاری
تو دعای حفاظت بخوانند و دست دعا به جانب خدا
دراز کنند.

بیت چهارم: اگر بر آنی و آرزومندی که معشوق رشته
دوستی پاره نکند، تو نیز بر سر پیمان خود استوار
باش و رشته مهر و وفا را نگاهدار.

بیت پنجم: ای نسیم صبا اگر بر سر گیسوی یار، دل گرفتار
مرا دیدی با نرمش و ملایمت ذاتی خود او را بگو
که همانجا بمان که پناهگاه امنی است.

بیت ششم: یار عشق و مهر مرا فراموش کرد و دل مرا نگه
نداشت، جای خاطر آزرده‌گی نیست. در برابر چنان
کاری از من ناتوان چه برمی‌آید. اگر خدای مدد کند
و مهر مرا در دلش نگاهدارد.

بیت هفتم: سر و زر، دل و جان من فدای آن محبوبی که
حق دوستی و همنشینی و رسم و پیمان و فسا را
نگاهدارد.

بیت هشتم: غبار و گرد گام تو و گذرگاه تو، کجاست تا
حافظ، مشتاقانه به عنوان یادبودی عزیز آن را که
همراه باد بهاری است، برای همیشه نگاهداری کند
و گرامیش دارد.

غزل ۷

سائها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو، به تأیید نظر حل معما می کرد

دیدمش خرم و خندان قدح داده به دست
و ندر آن آینه، صد گونه تماشا می کرد

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

بی دلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

آن همه شعبده ها عقل که می کرد آنجا
سامری پیش عصا می دید بیضا می کرد

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند، آنچه مسیحا می کرد

گفتمش: سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت: حافظ گله ای از دل شیدا می کرد

واژه‌های غزل ۷

دل: مخزن اسرار حق
جام ججم: جام جهان‌نما، به استعاره مقصود ضمیر مرد عارف است
بیگانه: نا آشنا، غریب، کسی که قدم در راه طریقت نگذاشته است
گوهر: حقیقت انسان کامل، به واژه‌های غزل ۲. ر. ك
کون و مکان: دنیا، جهان و همه موجودات در آن
بیرون بودن: فراتر بودن
صدق: کون و مکان به صدف تشبیه شده است
گمشدگان لب دریا: آنانکه شنواری ندانند و در دریا گم شوند
دریا: هستی، هستی مطلق
پیرمغان: رهبر دانا و مرشد و مراد، پیر میخانه، پیر خرابات
دوش: شب گذشته
نظر: نگاه، اندیشه، فکر
تأیید: کمک، نیرو دادن
پر: پیش، سوی، برای
فیض: مدد، تأیید
باده، قدح، آینه، حکیم، جان جهان‌بین: به یادداشت‌های
غزل ۷. ر. ك
گنبد مینا: آسمان آبی، گنبد کبود رنگ
بیدل: دل از دست داده، غافل
شعبده: تردستی، حقه بازی، سحر
سامری: در زمان هارون در غیبت موسی، گوساله‌ای درست کرد
و با نیرنگ صدائی شبیه گاو از او بیرون می آمد
عصا، ید بیضا، روح القدس، مسیحا، فیض: به یادداشت‌های
غزل ۷. ر. ك
شیدا: دیوانه، شیفته، عاشق
بتان: جمع بت، کنایه از معشوق
موسی: از پیامبران خاص که کتاب آسمانی تورات را آورد

یادداشتهای غزل ۷

بیت اول: سالها دل جام جهان‌نما که اسرار هستی و کون و مکان در آن مشهود بود از ما می‌خواست و آنچه در وجود ضمیر خود داشت، از نا‌آشنای طریقت می‌جست.

بیت دوم: آن حقیقت انسانی که از قالب معمول جهان بیرون است و در صدف کون و مکان جا نمی‌گیرد و جوهر وجود او بود از سرگشتگان کناره دریای هستی طلب می‌کرد که آنان خود بیگانه معرفت خویش بودند. فلاسفه نیز از گروه گمشدگان و راه به‌جائی نبردگان هستند.

بیت سوم: شب گذشته، مجهول دشوار خویش را، که همان حیرت در برابر آفرینش است‌پیش، پیرمغان، پیر میخانه معرفت و دانای روزگار که با نیروی اندیشه و قدرت بصیرت و تأیید همراه با نگاه، گشاینده مشکل من بود، بردم.

بیت چهارم: او را دیدم شاداب و گشاده‌رو و خندان، قدح باده در دست و در آن آینه که چیزی جز قدح باده نبود، دنیائی را به‌تماشا ایستاده بود.

بیت پنجم: پیر را گفتم این جام‌گیتی‌نمای را چه زمانی حکیم مطلق - یکی از نامهای خداوند - به تو ارزانی

داشت، پاسخم داد آن زمان که این طاق لاجوردی
بلند و این طارم فیروزه را می ساخت .

بیت ششم: غافل و بی خبری که به مصداق سوره ۵۰ آیه ۱۶،
و نحن اقرب الله من جبل الوريد، و ما نزدیکتریم به او
از رگ گردن، و یا آیه ۴ سوره حدید ۵۷، و هو معلم
اینما کنتم، خدا با شماست هر جا باشید. در همه ایام
و حالات خدا با او و در او بود و او وی را نمیدید
و با احساس فاصله، آوای خدایا می کرد.

بیت هفتم: آنهمه نیرنگ و حقه بازی و جادو که عقل
همان بیدل نادان در آنجا عرضه می کرد چونان
سحر و جادوی سامری با گوساله خویش در برابر
ید بیضا، دست و عصای معجزه گر موسی، بود.

بیت هشتم: روح القدس، جان پاک و مقصود روح الامین یا
جبرئیل است. اشاره ای دیگر به آیه ۸۷ سوره بقره
دارد که عیسی بن مریم را معجزه ها آوردیم و با
روح القدس اورا تأیید کردیم. لطف و مدد روح القدس
اگر باز یاری کند و دم عیسی ابن مریم به آنها عطا
کند، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و مردگان
را حیات بخشند.

بیت نهم: او را گفتم، از پیر جو یا شدم که زنجیر گیسوی
زیارویان و دلبران برای چیست؟! گفت چون حافظ
از دل دیوانه اش شکایت داشت لابد زنجیر گیسوی
یار برای دل شیدای حافظ است.

غزل ۸

- به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکده، کحل بصر توانی کرد
۲. مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل به ^{دین} توانی کرد
- گل مراد تو آنکه ^{فنا} ~~محو~~ بگشاید
که خدمتش، چو نسیم سحر توانی کرد
۴. گدائی در میخانه طرفه ^{ار} ~~انگور~~ یست
گر این عمل بکنی، خاک، زر توانی کرد
- به عزم مرحله عشق، پیش نه قدمی
که سودها کنی، از این سفر توانی کرد
۶. تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
- جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
غبار ره بنشان، تا نظر توانی کرد
۸. بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
- ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی
گمان مدار که کاری دگر توانی کرد
۱۰. دلاز نور هدایت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
- گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
به شاهراه حقیقت، گذر توانی کرد

واژه‌های غزل ۸

سر: راز

جام جم: به واژه‌های غزل ۷. ر. ك

به سر جام جم: ایهام به آنچه در جام است، شراب، معرفت

كحل بصر: سرمه چشم

خاك ميكده: غبار در میخانه، میکده

طاق سپهر: فراز آسمانها

ترانه: سرود، طنین ریزش باده از صراحی همراه با نغمه مطرب

گل مراد: گل امید و آرزو

نقاب بگشاید: ظاهر شود، پرده از رخسار بر گیرد

طرفه: عجیب، شگفت، تازه

اكسير: کیمیا، جوهری که مس را طلا می کند

مرحله: جایی که مسافران در آن کوچ کنند

نه: بگذار

سرای: خانه

سرای طبیعت: جسم، بدن، تن خاکی، جهان مادی و عالم خاکی

طریقت: مسلک، مذهب، سیرت

غبار: خاك، در اینجا منظور تن و جسم انسان است

نظر: به واژه‌های غزل ۷. ر. ك

ذوق: نشاط و خوشی، درك زیباییها

حضور: حاضر بودن، نزد کسی بودن، روبرو، درگاه، آستان

نظم امور: آراستن و آماده کردن کارها، ترتیب دادن

فیض بخشی: توجه و عنایت، محبت و مهربانی، عشق ورزیدن

اهل نظر: مردمی از اهل طریقت و عشق و زیبانگری

هدایت: راهنمایی و ارائه طریق

ترك سر: به یادداشتهای غزل ۸. ر. ك

شاهراه: راه اصلی، راه درست

حقیقت: راستی، درستی، اصل هر چیز. ر. ك: طریقت

یادداشتهای غزل ۸

بیت اول: از راز جام جم که درون ودل پیرداناست ، آگاه می شوی و می توانی به مفهوم واقعی آن پی ببری که غبار درگاه میگذرد معرفت را سرمه چشم کنی، و خلاصه آنگاه حجاب تعلقات برداشته می شود ، که باده نوش میخانه عشق باشی .

بیت دوم: زیر آسمان جهان، برگستره زمین بی می و مطرب لحظه ای زندگی ممکن نیست، که تنها آوای مطرب و طنین ریزش باده از صراحی به جام می تواند غم از دلت به در کند .

بیت سوم: آنگاه به آرزوی دل می رسی و محبوب نقاب از رخسار برمی دارد که چون نسیم سحر که دل تنگ غنچه را باز می کند، تو هم آستان بوس درگاه معبود باشی .

بیت چهارم: نیازمندی آستان میخانه معرفت و آگاهی، شگفت کیمیائی است اگر پاکبازی و عظمت معنوی داشته باشی و به راستی به مرحله وارستگی کامل رسیده باشی می توانی خاک را زر کنی ، می توانی از همه وابستگیهای مادی روح خود را رها سازی .

بیت پنجم: با اراده کامل و توان روحی برای طی مرحله عشق و راه از خودرهای گامی بردار . آگاه باش که اگر از عهده چنین سفری بر آئی و بتوانی همه

سختیهای آن را تحمل کنی بهره‌های معنوی بسیار
خواهی داشت.

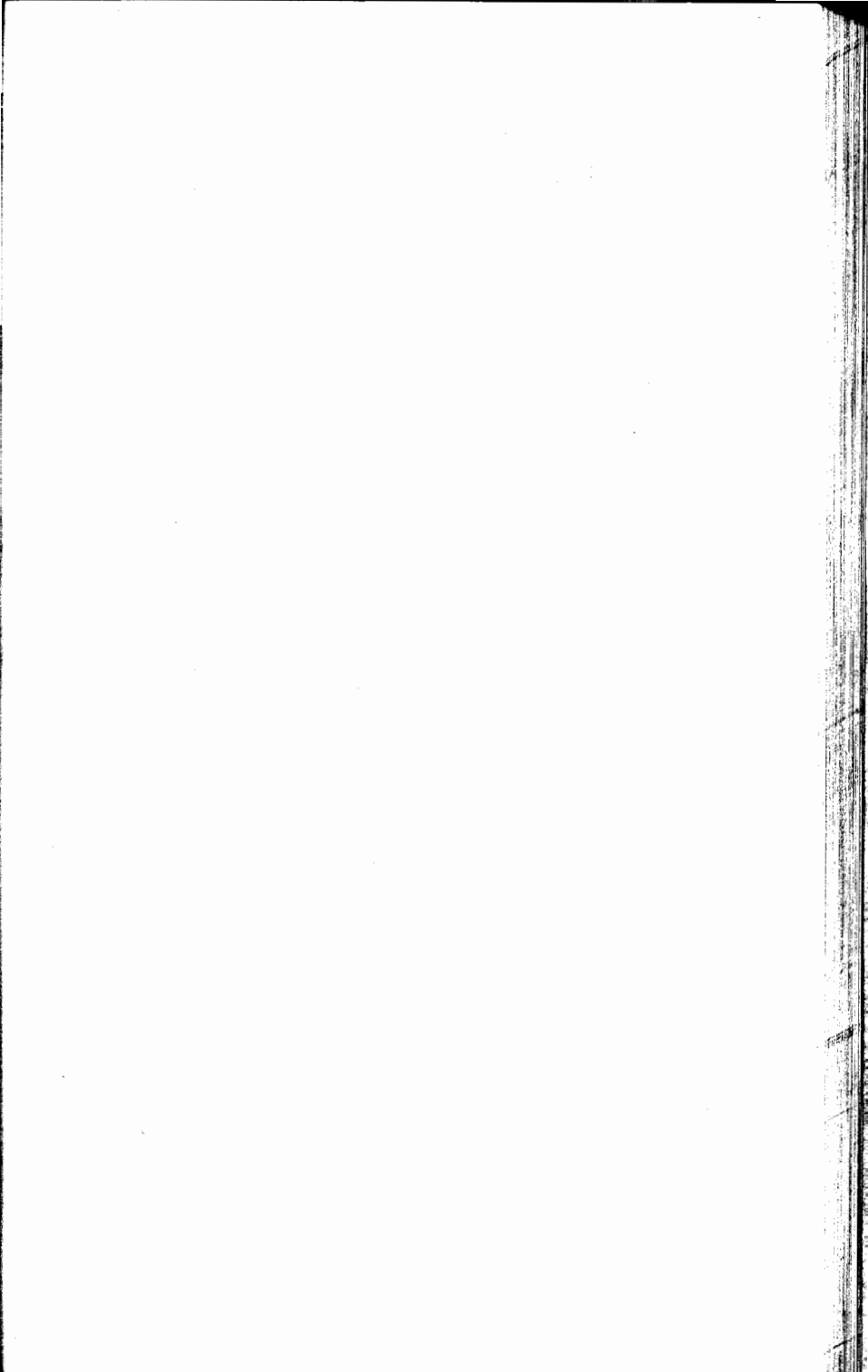
بیت ششم: تو که اسیر جهان مادی هستی و در سراچهٔ ترکیب
تخته‌بند تنی و نمی‌توانی قیدهای مادی را رها کنی
کجا و چگونه می‌توانی از این زندان به سرای
معرفت و وارستگی برسی. تو که پایند هوای نفسی
به چه طریق می‌توانی مراحل طریقت را پشت سر
گذاری و به پاکی و صفای درون نایل شوی.

بیت هفتم: رخسار محبوب پرده و نقاب ندارد و میان عاشق
و معشوق هیچ حجابی نیست. چشم جانت را باز کن
و غبار راه را که آرایشها و تعلقات دنیوی است
فرو نشان، پاک کن، تا بتوانی جمال جانان را آنطور که
هست مشاهده کنی.

بیت هشتم: بیا که تدبیر رسیدن به سرخوشی و لذت دیدار و
چارهٔ آنکه وجود تو از هستی معشوق سرشار شود
و جانب سامان و آسودگی یابد و تجلی دلدار بر تو
ارزانی گردد، بستگی به آن دارد صاحبان نظر و
ره‌پیمودگان طریقت عنایت خاص خود را به تو
بخشند و تورا آماده دیدار معشوق کنند.

بیت نهم: اما هشدار تا تو اسیر هوای نفسانی و عشق مجازی
هستی و دست از لب معشوق ناآشنای عشق و باده
ناخالص که اربعینی در شیشه نمانده است برنمیداری
انتظار نداشته باش که به درجه کمال رسی و کاری
آنچنان که درخور اهل طریقت است توانی کرد.
بیت دهم: ای دل اگر از پرتو آفتاب ارشاد آگاهی یابی و

نور آن بروجود تاريك تو افتد آنگاه چون شمع
می خندی و می سوزی و ترك سرمیكنی ، مشتاقانه
برای وصال معشوق از جان خود می گذری - اشاره
به فدائیان راه عشق، از جمله حسین منصور حلاج دارد -
بیت یازدهم: هان حافظ اگر این اندرز شایسته و بزرگ را
با جان دل بپذیری بی شك راه اصلی و طریق راست
رستگاری و رسیدن به مقصود را خواهی یافت و از
بیراهه به گذرگاه و ارستگی توانی رسید.



غزل ۹

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت، دید فلک، عشق نداشت ۲
عین آتش شد از این غیرت و بر آمد زد
عقل می‌خواست کز آن شعله، چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز ۲
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
دیگران قرعه قسمت، همه بر عیش زدند
دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۶
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

واژه‌های غزل ۹

ازل: بی‌آغازی، ابتدانداشتن، زمان بی‌آغاز

پرتو: فروغ، روشنایی، نور

حسن: زیبایی، کمالات وجود خدا

تجلی: جلوه کردن، نمودار شدن، جلوه انوار الهی

۴۵ زد: سخن گفت

عشق: مهر، دلبستگی، درمورد این غزل به یادداشتهای غزل ۹. ر. ک

جلوه: نمایان شدن زیباییها

ملك: فرشته

غیرت: رشک بردن، حمیت، غیرت از جلوه‌های محبت است

شعله: فروغ، استعاره به آتش عشق

عقل: خرد، دانائی

مدعی: ادعاکننده، رقیب

تماشاگه: تماشاگاه، جای تماشائی

نامحرم: بیگانه، ناآشنای راز

قرعه: آنچه به فال زنند

قسمت: نصیب

عیش: زندگی، خوشی، خرمی

هم: اندوه، غصه، غم، ایهام بمعنی باز، دوباره

زندان: چانه

علوی: منسوب به علو: بلندی، بالائی

جان علوی: روح آسمانی، جان قدسی

خم اندر خم: پیچ در پیچ

گیسوی خم اندر خم: زلف تابدار و شکن در شکن

طربنامه: نامه شادی بخش، نامه شوق انگیز

اسباب: وسیله‌ها، سامان

یادداشتهای غزل ۹

بیت اول: در روز نخست آفرینش، فروغ جلوۀ زیبایی و کمال تو، سخن از تابش انوار خدائی گفت و از این تجلی جمال که شعله آن فرشتگان بسوخت هدیه‌ای ارزانی آدم شد و جهانی را در شور و ولوله انداخت.

بیت دوم: اشاره‌ای دارد به آیه ۱۶ سوره اعراف. آسمان بار امانت نتوانست کشید - قرعۀ فال بنام من دیوانه زدند - جمال تو ظاهر شد و شعله تجلی عشق درخشید اما فرشتگان را توان دریافت این تجلی نبود و این بار بر آنان گران بود و در نتیجه خداوند انسان را بسوی آنچه شایسته او و مشیت اوست کشاند و عشق را ماهیت وجود آدمی ساخت.

بیت سوم: عقل که توان شناخت صفات معبود را به تنهایی نداشت و می‌خواست از شعله عشق چراغ هدایتی افروزد و چون عقل و عشق متضاد همند و فرشتگانی که با عقل و دلیل کوشیدند که آدم را گمراه نشان دهند، خداوند جمعی از آنان را بسوخت و جهان در جهت عشق قرار گرفت، بهمین جهت آتش غیرت که همان عدم رضایت از شرکت دیگری در کار است موجب گردید که عالم را شور و شوق در آشوب اندازد.

بیت چهارم: عقل مصلحت‌اندیش با ادعای رقابت بر آن
بود که در جهان رازها گام نهد. دست نهان حق
نمودار گشت و بر سینه او زد. خرد را در جهان عشق
و اسرار وجود راهی نبود.

بیت پنجم: دیگران را در قرعه قسمت و نصیب، همه عیش
و شادمانی بود، دل افسرده و غمناک ما بود که غم
عشق را گوارا تر دید و باز غمی بر غم دیگران دوخت.
بیت ششم: جان پاک و بلند پرواز هوای فرود به چاه زنخندان
ترا داشت و برای رسیدن به این آرزو از درازگیسوی
تابدار تو بهره جست تا با آن به چاه زیبای زنخندان
دست یابد.

بیت هفتم: حافظ آن زمان شادی‌نامه عشق‌ترا تحریر کرد و
این نامه شادمانه نشاط عشق را قلمی کرد که خط
بطلان بر سر همه خواسته‌های نفسانی کشید.

غزل ۱۰

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

۲ به کوی می فروشانش، به جامی بر نمی‌گیرد
زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی‌ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سر ما را، که خاک در نمی‌ارزد

۴ بس آسان مینمود اول، غم دریا به بوی سود
غلط کردم که این طوفان بصدگوهر نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکش است اما، به ترك سر نمی‌ارزد

۶ ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری، غم لشکر نمی‌ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که يك جو منت دونان، دو صدمن زر نمی‌ارزد

واژه‌های غزل ۱۰

دهمی: يك نفس، يك آن، يك لحظه

می: باده

دلق: خرقه، لباس درویشی

کزین: که از این

به جامی بر نمی‌گیرند: با يك جام می عوض نمی‌کنند

سجاده: جانماز، پارچه یا فرشی که روی آن نماز می‌گذارند

سجاده تقوی: جانماز پرهیزکاری، همراه با طنز و ریشخند است

زهی: آفرین

ساغر: پیاله و جام باده‌نوشی

رقیب: نگهبان، پاسبان، نگهبان معشوق

باب: در

رخ بر تاپ: روی بگردان، این راه را مرو

چه افتاد: چه پیش آمد

چه افتاد این سرما را: چه شد که ارزش و اعتبار ما

می نمود: نشان می‌داد

غلط کردم: اشتباه کردم، اشتباه گفتم

به بوی: در آرزوی

ببوی سود: به امید فایده

شکوه تاج سلطانی: جلال و عظمت تاج و کلاه پادشاهی

بیم جان: ترس جان

درج: مندرج، پنهان کردن و پپچیدن چیزی در چیز دیگر

ترا آن به: برای تو آن بهتر است

مشتاقان: جمع مشتاق: آرزومند، عاشق، دلباخته

یادداشتهای غزل ۱۰

بیت اول: جهان و هرچه در او هست به اندازه يك دم با غم
و اندوه سر آوردن ارزش ندارد. دلق ما را به می
بفروش و خرقه زهد ما را در برابر باده بده که بهائی
بیشتر از این ندارد.

بیت دوم: در محله می فروشان و در میخانه، سجاده تقوا و
جانماز پرهیزکاری ما را در عوض يك جام می قبول
ندارند، به به از این سجاده تقوی! که باندازه يك
پیاله شراب ارزش ندارد.

بیت سوم: نگهبان معشوق من مرا ملامتها کرد که از این
درگاه روی برگردان، شگفتا! چه پیش آمد که سرما،
مقام ما، به اندازه خاك آستان محبوب اعتبار و ارزش
ندارد.

بیت چهارم: بسیار آسان بنظم می رسید در اول، هراس دریا
برای سود و فایده، ولی اشتباه کردم. صدها گوهر
با لحظه ای هراس از توفان برابری نمی کند.

بیت پنجم: جلال و جبروت تاج پادشاهی که بیم از دست دادن
جان در او نهفته است، اگرچه کلاهی جالب و فریبنده
است، اما ارزش آن را ندارد که برای داشتن آن سر
خود را از دست بدهم.

بیت ششم: بهتر آنست که تو رخسار خود را از عاشقان
خویش پنهان داری. چه، شادی شهرت عالمگیر و
مورد توجه خوبان بودن و سروری کردن، با تیمار
سپاه و غم لشکر و خلاصه در دسرهای بسیار، ارزشی
ندارد.

بیت هفتم: مانند حافظ وارسته، در قناعت زندگی کن و از
مال بسیار بگذر و دنیای پست مادی را رها کن که
دل بستگی به دنیا آدمی را از ارزشهای معنوی دور
می کند و بدان که ذره ای، يك جو، تمنا از پست
همتان و زیر بار منت آنان بودن، در برابر خرواری
طلا ارزش ندارد.

غزل ۱۱

- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
- ۲ بر آستان جانان، گرسر توان نهادن
گلبانگ سر بلندی بر آستان توان زد
قد خمیده ما سهلت نماید، اما
برچشم دشمنان تیر، از این کمان توان زد
- ۴ در خانقه ننگجد، اسرار عشق بازی
جام می مغانه هم با مغان توان زد
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
- ۶ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
گر دولت و صالت خواهد دری گشودن
سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
- ۸ عشق و شباب و رندی، مجموعه مراد است
چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد
شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست
گر رهن تو باشی، صد کاروان توان زد
- ۱۰ حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی
باشد که گوی عیسی در این جهان توان زد

واژه‌های غزل ۱۱

راهی: نغمه‌ای، سازی، آهنگی

رطل گران: پیمانهٔ بزرگ شراب

آستان: درگاه، حضرت

جانان: معشوق، معبود

گلبانگ: آوای خوش سرافرازی

قد خمیده: در اینجا به کمان تشبیه شده است

خانقاه: مخفف خانقاه، جایگاه درویشان و صوفیان

می‌مغانه: باده ناب و مخصوص، شراب معرفت

مغان: جمع مغ: به یادداشتهای غزل ۱. ر.ک

دلُق: جامه وصله‌دار درویشی

درویش: فقیر عارف

برگ: اسباب، مال و منال

سرای سلطان: کاخ پادشاهی

دو عالم: دو جهان، هست و نیست

نظر: يك لحظه، يك نگاه عاشقانه

داو: نوبت بازی

ققدجان: سرمایه هستی و حیات

دولت: اقبال نیک بختی

تخیل: خیال، پندار

رندی: لاقیدی، خوشباشی، وارستگی

مراد: کام، آرزو

معانی: جمع معنی، ایهام دارد به قواعد و مفاهیم سخن

بیان: فصاحت و زبان آوری. علمی که مقاصد خود را با آن عرضه دارند

شید: ریا، تزویر

زرق: نیرنگ، ریاکاری، تزویر

گوی عیش: گوی خوشی و سلامت

یادداشت‌های غزل ۱۱

بیت اول: مطرب آهنگی ساز کن و مقامی بنواز که بتوان با آن ناله‌ای سرداد و دمی با آن دمساز بود، هم‌آهنگ آوازی خواند. ترانه‌ای، نغمه‌ای سر کن که بتوان همراه شادی درون نواز آن، پیمان‌های بزرگ و سرشار نوشید.

بیت دوم: اگر مرا شایستگی آن باشد که سر را خاک‌ره آستان جانان کنم، فریاد شادمانی و صلای سرخوشی و سرافرازی من تا آبی آسمانها خواهد رفت.

بیت سوم: قامت دو تایی ما که چون کمانی خمیده است پیش غرور حسن تو حقیر و بی اعتبار است، اما بدان که از همین کمان که نشانگر سال و عمر و تجربه است میتوان پیکانی بردیده دشمنان زد و خار چشم آنان شد.

بیت چهارم: خانقاه جای رازهای عشق و عشقبازی و دلدادگی نیست، چه بسا این راز را نتواند نگهدارد شایسته آنکه جام می مغانه که باده معرفت است با همان مغان که فضیلت درك آنرا دارند، نوشید.

بیت پنجم: وارستگان را ساز و برگ کاخ پادشاهی نیست، مائیم و همین خرقة پشمینه که اگر آنرا به کام آتش بیندازند و بسوزانند خبری نخواهد شد و چیزی از آنکه هستیم کمتر نخواهیم بود.

بیت ششم: صاحب نظران و صاحب‌دلان دو عالم را، هست و

نیست را در يك نظر در راه معشوق، می‌بازند. راه
دشوار عشق است و بازی دلباختگی است و باید در
همان نوبت اول، جان، نقدینه‌بازی کرد و با سرمایه
جان، بازی آغاز نمود.

بیت هفتم: اگر دولت عشق تو در اقبال بر ما گشاید میتوان
با چنین خیالی سرزده و بدون خبر به آستان بوسی
تو آمد.

بیت هشتم: عشق و جوانی و سرخوشی و رندی جامع
آرزوهاست. آنگاه که همه مفاهیم و حقایق جمع آمد،
می‌توان هنرنمایی کرد و در بیان عشق، گوی فصاحت
و بلاغت را ربود. وقتی شاعر به اصول سخن آشنا
شد، می‌تواند کلام را با زیباترین شکل بیان کند.

بیت نهم: گیسوان تو سرانجام راهزن و دزد دل و دین ما
شد و شگفت نیست زیرا اگر رهن دلها تو باشی،
می‌توان راه برصد قافله مشتاق گرفت.

بیت دهم: حافظ به حقیقت و حقانیت قرآن، که از تزویر
و ریا و نیرنگ بگذرد و خود را آلوده این زشتیها
مکن. ممکن است در عرصه حیات با چوگان عمر
گوی عشرت و شادمانی را بتوانی بر بایی.

غزل ۱۲

- گل بی رخ یار خوش نباشد
بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان ۲
بی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل
بی صوت هزار خوش نباشد
با یار شکر لب گل اندام ۴
بی بوس و کنار خوش نباشد
باغ گل و مل خوش است ، لیکن
بی صحبت یار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بنده ۶
جز نقش نگار خوش نباشد
جان نقد محقرست ، حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

واژه‌های غزل ۱۲

رخ: رخسار، صورت
خوش: طراوت، شاداب، مطبوع، مطلوب
طرف چمن: گوشه و کنار چمن
طواف: گردش، گشتن
بستان: باغ
لاله‌عذار: زیباروی، لاله‌رخ، گل‌رخ
حالت: حال و هوا، سرمستی، لطف
صوت: آواز، نغمه
هزار: بلبل
شکر لب: شیرین لب، نوشین دهان
گل اندام: نازک تن، گل قامت
بوس: بوسه
کنار: آغوش، بغل
مل: باده، شراب
صحبت: هم نشینی، دوستی
نقش: تصویر
دست عقل بندد: دست خرد بنگارد، تصویر کند
نقد محقر: تحفه ناچیز، سکه کم ارزش
نثار: افشاندن، چیزی در پای کسی ریختن

یادداشتهای غزل ۱۲

بیت اول: گل بدون یار خوش نیست، و گل با گل رخسار یار خوش است و بهار بی باده لذتی ندارد.

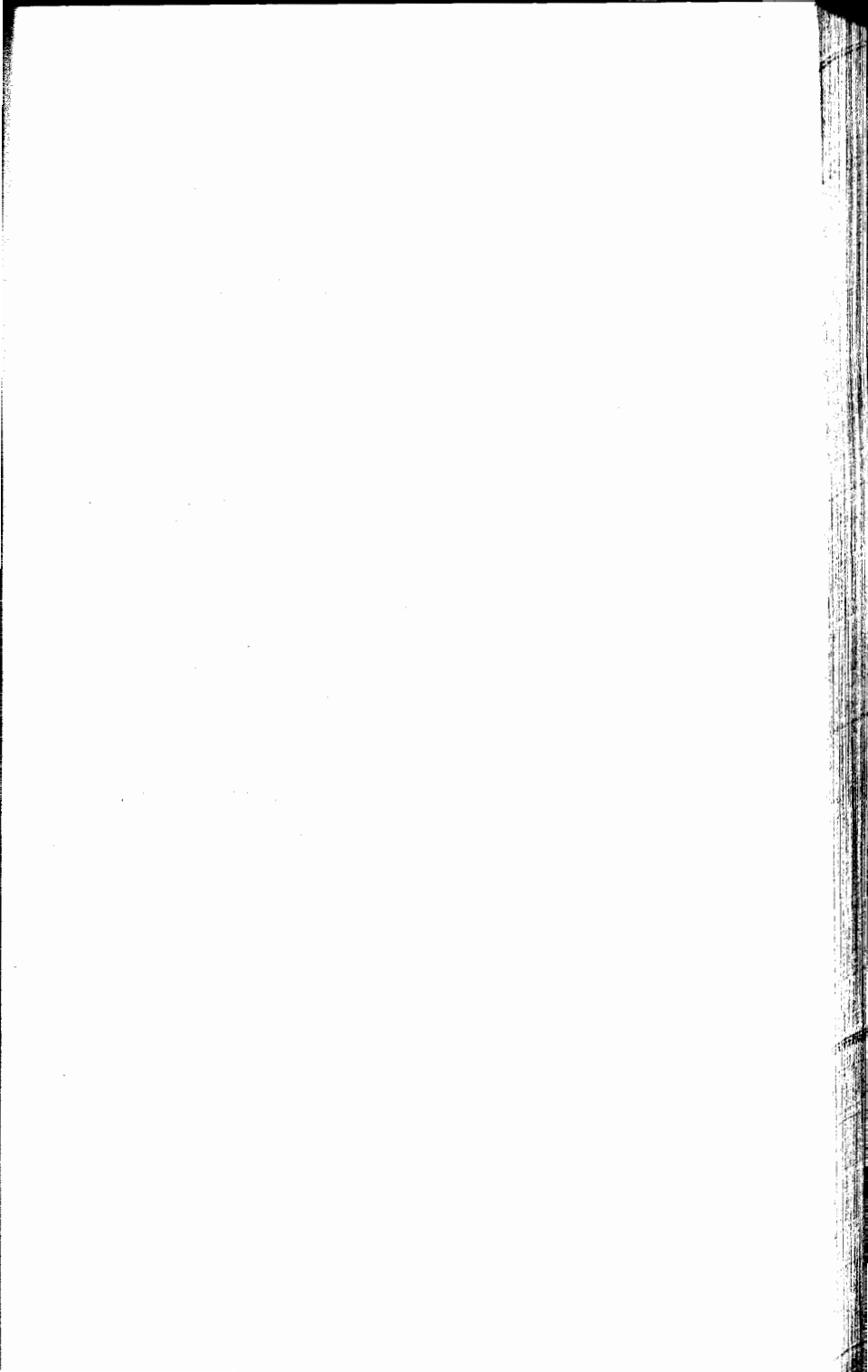
بیت دوم: در کنار چمن و گشت و گذار باغ، بدون لاله رخساری دلپذیر نیست.

بیت سوم: حرکت موزون و دلپذیر سرو و لطف و سرمستی گل بدون نغمهٔ بلبل مطبوع دل نیست.

بیت چهارم: همراه با معشوق نوشین لب و نازک بدن و گل اندام بدون بوس و آغوش خوش نیست.

بیت پنجم: هر تصویری که دست عقل طراحی کنند جز تصویر معشوق، پسندیده نیست.

بیت ششم: جان من تحفهٔ ناچیز و سکهٔ کم‌ارزشی است و برای افشاندن در قدم یار شایسته نیست، ای حافظ.



غزل ۱۳

- آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
بر جای بدکاری چومن، یکدم نکوکاری کند
- ۲ اول به بانگ نای و نی، آرد به دل پیغام وی
و آنکه به یک پیمانہ می، با من وفاداری کند
- دلبر که جان فرسود ازو، کاردم نگشود ازو
نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
- ۴ گفتم، گره نگشوده ام، زان طره تا من بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند
- پشمینه پوش تنگ خو، از عشق نشنیده است بو
از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
- ۶ چون من گدائی بی نشان، مشکل بود یاری چنان
سلطان گجا، عیش نهان با رند بازاری کند
- زان طره پر پیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
- ۸ شد لشکر غم بی عدد از بخت میخواهم مدد
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
- با چشم پر نیرنگ او، حافظ مکن آهنگ او
کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند

واژه‌های غزل ۱۳

کرم: بزرگواری، جوانمردی
وفاداری: درستی، صداقت و راستی، پیمان نگهداشتن
برجای: درباره، درحق
نای: نی
جان فرسود: جان کاست، نابود شد
باشد که: شاید
گره: تاب و پیچ و خم گیسو
طراری: دزدی، غارت، دستبرد
پشمینه پوش: خرقه پوش
تنگ خو: عصبانی، جبین درهم
عیش نهران: عیش و نوش عاقلانه، مستی پنهانی و مدبرانه
عیاری: تردستی، زیرکی، حيله بازی
بی عدد: بی حد و حساب، فراوان، بسیار
فخرالدین عبدالصمد: شاید از بزرگان و دانشمندان پاکباز و
وارسته عصر حافظ باشد
نیرنگ: جادو، سحر
آهنک: قصد
طره شبرنگ: زلف و گیسوی سیاه
شنگ: فتان، سرخوش، فتنه انگیز، خوش، خوش حرکات و شیرین
رفتار، عیار، دزد

یادداشت‌های غزل ۱۳

بیت اول: کیست آن که از بزرگواری و خوی‌گرانمایه با
من وفای به عهد کند و در پاسخ عشق من دربارہ
بدکاریها و گناهان من نیکوکاری و خوبی کند و
پیمان‌شکنی نکند.

بیت دوم: نخست با آواز نای و نی، یعنی صدای نای و
حکایت‌های نی، دل آرزومند مرا پیامی و سخنی از او
بیاورد و بعد از نوشیدن جام باده، صادقانه و -مستی
و راستی- حکایتها از او براریم بگویند.

بیت سوم: دلبر و معشوقی که از هجرانش جانم نابود
شد و روانم فرسود و عاقبت مراد دل از او نگرفتم
و مرا به آرزوهای وصل نرساند، باز هم می‌توان
مایوس نبود که شاید، دلجوئی کند و به غمخواری
دل آزرده ما پردازد.

بیت چهارم: گفتم من تاب گیسوی خم اندر خم و شکن در
شکن اورا باز نکرده‌ام و تاکنون باین آرزو نرسیده‌ام
گفت: آری من او را چنین فرمان داده‌ام تا دل ترا
به غارت برد. اینست که گیسوی من با عیاری چون
تو راه طراری پیش گرفته است.

بیت پنجم: به خرقه‌پوش جبین درهم که بوئی از عشق نبرده
است بگورازورمز و بلند طبعی مستی و معرفت را



بیاموز تا از این طریق از خود پرستی و تظاهر به خرد
دست بردارد.

بیت ششم: دوستی و الفت یاری آنگونه با من - درویشی
بی نام و نشان - دشوار است همانطور که سلطان و
پادشاه هم با قلندر کوچه و بازار هرگز مجالست و
همنشینی و عیش و نوش نخواهد کرد.

بیت هفتم: از آن گیسوی تابدار، پیچان و گرهگیر اگر
ستمکاری ببینم جای تعجب نیست و تحمل آن آسان
است، چرا که دزد و عیار را از بند و زنجیر بیمی
نیست و باید منتظر چنین عاقبتی باشد.

بیت هشتم: سپاه اندوه و رنج بی نهایت است و گریبان مرا
غصه و درد گرفته است، از بخت و اقبال خود مدد
ویاری می طلبم، تا شاید خاطر فخرالدین را برانگیزاند
و یاد ما کند و به غمخواری ما برخیزد.

بیت نهم: حافظ با آن چشمان افسونگر و فتنه انگیز و
سحر آمیز، قصد دیدار او را مکن و دست از او بردار
که چشمش عیاری است که مکر و حيله بسیار خواهد
کرد.

غزل ۱۴

بر سر آنم که گر زدست برآید
دست به کاری زخم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد ۲
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید خواه، بو که برآید
بر در ارباب بی مروت دنیا ۴
چند نشینی که خواجه کی به در آید
ترک گدائی مکن که گنج بیابی
از نظر رهروی که در گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند ۶
تا که قبول افتد و چه در نظر آید
بلبل عاشق، تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل به بر آید
غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست ۸
هر که به میخانه رفت، بسی خبر آید

واژه‌های غزل ۱۴

برسر آنم: به فکر آن هستم، تصمیم دارم
زدست برآید: امکان داشته باشد، ممکن شود
خلوت: جای بی‌اغیار، جای خالی مورد میل
خلوت دل: خانه دل

صحبت: هم‌نشینی
اضداد: جمع ضد، ناهمتا، مخالف، ناموافق با هم
دیو: شیطان، مجموعه بدیها، مقابل فرشته
درآید: وارد شود

صحبت حکام: هم‌نشینی با حکام ستمگر، فرمانروایان ظالم
یلدا: درازترین شب سال، شب اول چله
بو: آرزو، شاید
برآید: طلوع کند

بی‌مروت: ناجوانمرد، ناپاک، بی‌انصاف
ارباب: جمع رب، بزرگان، حاکمان
خواجه: آقا، بزرگ، ارباب، مهتر
گدائی: بی‌نیازی، وارستگی

رهرو: راه‌پوی راه راستی و پاکی
صالح: درستکار، نیک‌کردار
طالح: بدکار، نادرست

گذر: محل عبور، گذار، گذرگاه
متاع: کالا، مال دنیا

نمودن: نشان دادن، عرضه کردن
غفلت: بی‌خبری

سراچه: خانه و سرای کوچک، مقصود دنیاست

یادداشتهای غزل ۱۴

بیت اول: تصمیم دارم و در این فکرم که اگر امکان پذیر باشد،
کاری کنم که غم و اندوه پایان گیرد.
بیت دوم: سرای دل جای همنشینی بیگانگان نیست .
شیطان را چون از وجود خویش راندی و مظهر بدیها
و زشتیها را بیرون کردی، فرشته پاکی و نیکی به خانه
دل تو در خواهد آمد. اشاره به آیه جاء الحق و ذق
الباطل...

بیت سوم: همشینی با فرمانروایان ستمگر، شبان تیره و تاریک
زمستان است. نورو فروغ روشنی از آفتاب پاکی و
حقیقت بخواه، درون پیر دانسای معرفت را بکاو و
بجوی به امید آنکه شاید طلوع کند.
بیت چهارم: بر در خانه مال اندوزان ناجوانمرد و تهی از
انصاف و عدل این جهان تا چند چشم براه نشینی،
که آنچنان سروران عاری از معرفت کی برون آیند
و شاید مغرورانه احسانی کنند.

بیت پنجم: هرگز طلب معرفت و فضیلت را فراموش مکن
که این خواهش و گدائی ترا به اوج و ارستگی و
معنویت می رساند، باشد که سالکی و پیر طریقی بر
تو گذر کند و ترا به گنج سعادت و کنج عافیت رهبری
نماید.

بیت ششم: درستکار و بدکار هر دو متاع خویش را عرضه
بازار جهان کردند، ولی معلوم نیست دربارگاه الهی
کدامیک سرانجامی نیک دارند. درون اینان و عاقبت
ایشان بر ما مجهول است.

بیت هفتم: هان ای بلبل عاشق و ای انسان دلباخته از خداوند
عمر و عاقبت بطلب و گرنه روزگاران هست و خواهد
بود و هر سال بهار طبیعت، سبز خواهد شد و سرخ گل
خواهد شکفت اما، بهار عمر انسان چه خواهد شد؟!
بیت هشتم: آگاهی کامل حافظ که به بی خبری تعبیر می شود
در سرای دنیوی شکفت نیست، چرا که هر کسی که
به میخانه معرفت قدم نهاد، آنچنان سرمست و سرشار
معرفت و فضیلت است که به ظاهر بی خبر می نماید.

غزل ۱۵

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است، بدین قصه‌اش دراز کنید
۲ حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید
رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
۴ به جان دوست که غم پرده شما ندرد
گر اعتماد بکے الطاف کار ساز کنید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
۶ نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحب ناجنس، احتراز کنید
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوی من نماز کنید
۸ و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لب یار دلنواز کنید

واژه‌های غزل ۱۵

معاشران: جمع معاشر: همنشین، رفیق، یار، مصاحب

گره: پیچیدگی، بافته

قصه: حکایت، داستان

حضور، خلوت: به واژه‌های غزل ۸ و ۱۴ ر. ک

انس: دوستی، آرامش، همدمی

ان یکاد: از آیه و ان یکاد الذین کفرو...، برای چشم زخم نرسیدن

درفراز کنید: هم‌معنی در را باز کنید و هم در را ببینید است

رباب: سازی است

چنگ: سازی است قدیمی

گوش هوش: گوش جان

اهل راز: صاحبان فکر و دانش، دانایان، عارفان، اولیاء الله

به‌جان دوست: سوگند به‌جان دوست

الطاف: جمع لطف: محبت، تفقد، مهربانی

کارساز: کارگشای، مقصود خداوند است

ناز: اظهار بی‌نیازی و بی‌توجهی

نیاز: حاجت، تمنا، اظهار محبت

نخست مو عظه: اولین اندرز و پند

پیر صحبت: پیر طریقت، مرشد، مراد

مصاحب: همنشین، هم‌راز، همدم

فاجنس: بدکردار، بدطینت، بدذات

احتراز: دوری‌گزیدن

حلقه: دوره، دایره، دایره عمر

فتوی: رأی حکیم یا حکم شرعی، حکم مفتی

نماز: در اینجا منظور نماز میت است

انعام: احسان، نیکی، بخشش، عطا

حوالت: چیزی که به‌عهده دیگری گذاشته شود، برات

یادداشتهای غزل ۱۵

بیت اول: همنشینان، دوستان تاب گیسوی یار را باز کنید، شبی بر مراد و کام است. با قصه دراز گیسوی او شبی چنین را طولانی کنید.

بیت دوم: مجلس دوستی فراهم است و یاران همه هستند و انیکادالذین کفرو... که دورسازنده چشم بد است و چشم زخمی در پناه آن به دوستان و مشتاقان واردشونده نمی رسد بخوانید و در را بگشائید.

بیت سوم: رباب و چنگ با آواز رسا و بلند می گویند که گوش جان به سخن اهل دل فرا دهید، بانگ موسیقی بانگ جان مشتاقان است.

بیت چهارم: سوگند به جان دوست که اندوه غم، پرده از راز شما بر نمی گیرد و دوست محرم است، اگر بر استی اطمینان به محبت شامل و کامل خداوند کارساز کنید. که خدا خود گره گشاست.

بیت پنجم: میان عاشق و معشوق از نظر ناز و نیاز تفاوت بسیار است. وقتی یار اظهار بی نیازی می کند و مغرورانه بی توجه است، شما مشتاقانه تر و عاشقانه تر به محبت و تمنای خود بیفزائید.

بیت ششم: اولین پند پیر طریقت این حکم جاودانی است که: از همنشین بدسیرت و بد کردار دوری گزینید.

بیت هفتم: حیات از عشق است، هر کسی که دردایره عمر
از عشق زنده نیست و درد عشقی ندارد، با اینکه
نمرده است به فتوای من براونماز میث گزارید.
بیت هشتم: و اگر حافظ از شما احسان و بخشش خواست
برات و حواله بوسه از لب یار دروجه او بنویسید.
امید بوسیدن لب معشوق را در دل او زنده کنید.

غزل ۱۶

- در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
- ۲ عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند
- جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
- ۴ عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدای
ما همه بنده و این قوم، خداوندانند
- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقةٔ پشمین به گرو نستانند
- ۶ وصف خورشید به شب پردهٔ اعمی نرسد
که در آن آینه، صاحب نظران حیرانند
- لاف عشق و گله از یار، بسی لاف دروغ
عشقبازان چنین، مستحق هجرانند
- ۸ مگرم چشم سیاه تو پیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
- گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو یار
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
- ۱۰ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبجگان
بعد ازین خرقةٔ صوفی به گرو نستانند

واژه‌های غزل ۱۶

نظر بازی: به خوبان و زیبارویان نگاه کردن، تماشای خوبان
حیر اند: در حیرتند، در حیرت هستند، سرگشته هستند
چنینیم: همینم که هستم، چنین است که هشتم، چنین هستم
نمودم: نشان دادم، عرضه کردم
بی خبران: کسانی که راز «نظر بازی» را و رمز وحدت وجود
را درک نکرده‌اند
پرگار وجود: دایره امکان. وجود به پرگار تشبیه شده است
خداوند: صاحب و مالک، توانگر
مفلسان: جمع مفلس، بی چیز، تهیدست
خرقه پشمین: خرقه و لباس پشمینه درویشی
گرو: رهن، چیزی که وام گیرنده به امانت به وام‌دهنده سپارد
وصف: تعریف، توصیف
شب‌پره: خفاش
اعمی: نایبنا، کور
لاف عشق: سخن‌گزار از عشق، ادعای عشق
زهی: آفرین، خوشا، احسنت، در اینجا باطنز و کنایه همراه است
لاف دروغ: ادعای دروغ
مستحق: شایسته، نیازمند، دردمند
هجران: دوری
مستوری: پاکدامنی، پوشیدگی
نزهتگاه: نزهتگاه: جای خوش و سرسبز و خرم، شادابی
گوهر هستی: گوهر وجود، هستی به گوهر تشبیه شده است
نثار: افشاندن، پراکندن، بخشش
رندی: وارستگی، زیرکی، از همه چیز ندانانه بهره‌برداری کردن
قرآن خوانند: قرآن تلاوت کنند. اشاره‌ای است به سخنان
حضرت علی(ع): در خانه‌ای که قرآن تلاوت می‌شود برکت
افزونی گیرد و شیطان بدانجا راه نیابد.
صوفی: اهل تصوف و طریقت آن

یادداشت‌های غزل ۱۶

بیت اول: آنانکه راز و رمز نظر بازی و ماهیت و وحدت وجود را دریافته‌اند در نظر بازی ما حیران و سرگشته‌اند. من بدینگونه‌ام که خود را نشان دادم. آنان یعنی بی‌خبران خود می‌دانند چه گویند و چه تعبیر کنند. بیت دوم: خردمندان و عقلا پایه و مرکز دایره هستی‌اند و با اینکه برگزیدگان و خردمندان عالمند ولی عشق است که می‌داند آنان سرگشته‌گان محیط حیاتند و عقل هرگز به مرحله عشق نمی‌رسد.

بیت سوم: تنها چشم من نیست که محل تجلی و ظهور چهره محبوب ازلی من است، ماه و خورشید و کون و مکان نیز آینه‌دار جمال اویند.

بیت چهارم: قدیم بودن عشق مطرح نظر است، خداوند پیمان ما را با لب نوشین دهنان جاودانه بست، ما همگی بنده و چاکر و اسیر این صاحبان و سرورانیم که صاحب برازندگی و زیبایی‌اند.

بیت پنجم: تهی‌دستان و تهی‌کیسه‌ایم و در هوای باده و آرزوی آواز رامشگرانیم. وای اگر، آه اگر، خرقة پشمینه ما را که تنها دارائی ماست برای می و مطرب به‌گرو نگیرند.

بیت ششم: آنجا که عارفان از درك حقیقت عاجزند کوردلان چگونه می‌توانند در این راه قدم نهند، توصیف خورشید جهانتاب چگونه از خفاش و شب‌پره کور

برمی آید، چرا که در آینه جهان هستی صاحبان بصیرت و بینش نیز سرگشته مانده و آنچه را که بایست نمی بینند.

بیت هفتم: ادعای عشق و سخن از مهرورزی ولی گلایه از یار؟ شگفتا که چه ادعای دروغ و لاف گزافی است. چنین مدعیانی سزاوار دوری و رنج و عذاب هجرانند. بیت هشتم: مگر چشم سیاه تو مرا این هنر آموزد که با همه مستی از باده عشق در حجاب پوشیدگی و پرهیزکاری پنهان است و رنه این کار را همه کس از عهده بر نیایند. بیت نهم: اگر به جایگاه خرمی و صفا و آرامگاه روانها عطر ترا نسیم با خود ببرد، خرد و روح انسانها گوهر وجود خویش را به نثار آورند.

بیت دهم: اگر زاهد مقام رندی حافظ در نیابد، چه خواهد شد؟ که شگفت نیست و باز اگر پارسای متظاهر و ارستگی حافظ را درک نکند، جای عجت نیست، چرا که شیطان از جماعتی که قرآن تلاوت کنند بگریزد. به اشارت گوید من حافظ قرآنم و زاهد ریاکار شیطان. این مصراع از این بیت از سعدی است و حافظ آنرا در غزل خود تضمین کرده است:

دو بگریزد از آن خانه که قرآن خوانند

و آدمیزاده نگهدار که قرآن ببرد

بیت یازدهم: شاهدان و اندیشمندان میخانه عشق اگر از زهد ریائی و اندیشه ناروای ما آگاه شوند، دریغا! که بعد از این خرقه پشمینه و آلوده به نیرنگ ماصوفیان ریائی را در بهای باده و گل و مطرب بگرو نمیگیرند.

غزل ۱۷

- روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
- ۲ ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد ببر
زلف چون عنبر خامش که ببوید؟ هیهات
ای دل خام طمع، این سخن از یاد ببر
- ۴ سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
- ۶ سعی نابرده، در این راه، به جائی نرسی
مزد اگر می طلبی، طاعت استاد ببر
روز مرگم نفس وعده دیدار بده
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
- ۸ دوش می گفت به مژگان درازت بکشم
یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

واژه‌های غزل ۱۷

بنمای: نشان بده، نقاب بردار
وجود: هستی، وجود خودم، وجود مرا
خرمن: توده و انبوه گندم و جو
سوختگان: آنان که در آتش عشق سوخته‌اند
بنیاد: اساس، شالوده
عنبرخام: عنبرخالص که به چیزی آمیخته نشده باشد
طوفان بلا: تندباد محبت و مصیبت
سیل غم: سیل اندوه
هیئات: بعید است
که ببوید: که به این آرزو برسد و آن را بکند
خام‌طمع: کسی که آرزوهای بیهوده دارد و امیدهای باطل در
سرمی‌پروراند
آتشکده فارس: در فارس آتشکده ایست که گویند دارا بنیاد آن
را نهاد
بکش: خاموش کن
آب: آبرو، ایهام دارد به آب رودخانه دجله در بغداد
دولت: بخت و اقبال
پیرمغان: پیرمیکده معرفت
سعی نابرده: کوشش و تلاش نکرده
طاعت: پیروی، فرمان
نفسی: لحظه‌ای
وانگهم: و آنگاه مرا
لحد: گور
فارغ: آسوده، بی نیاز
اندیشه کن: هراس و بیم داشته باش
نازکی خاطر یار: ظرافت و لطافت خیال دلداز
درگهش: درگاه او

یادداشت‌های غزل ۱۷

بیت اول: پرده از رخسار برگیر تا هستی خود و خویشتن
را فراموش کنم و بگذار تا طوفان نیستی خرمن وجود
خود سوختگان عشق را آتش زند و با خود ببرد.

بیت دوم: ما چون دل و دیده به تندباد حوادث و مصائب
دادیم، غم آن نداریم که سیل خروشان خانه هستی
ما را از اساس ویران کند. بگو بخروشد و آنچه
تواند بکند.

بیت سوم: گیسوان بلند چون عنبر خالص، سیاه و دلفریب
او را، که تواند بوید؟ زهی خیال باطل ای دل
بی تجربه و آزمند. بعید است این بختیاری، این
آرزو. فراموش کن این خیال دلبذیر را.

بیت چهارم: سینه را بگو با آه آتشین خود شعله‌های سرکش
آتشکده فارس را خاموش کن و بدیدگان بگو بسا
سیل سرشک خویش آبروی آب دجله بغداد را
بریزد.

بیت پنجم: شوکت اقبال پیر مغانه معرفت جاودانه باد که
همه چیز در برابر او حقیر و کوچک است. بگذار
دیگران بروند و نام مرا از خاطر بزدایند به هر که
جز پیرمغان بگو برود و نام مرا فراموش کن.

بیت ششم : رنج نابرده، گنج نخواهی یافت، بدون کوشش
و تلاش در راه زندگی و در طریق حقیقت به جایی
نمی‌رسی، اگر پاداش می‌خواهی و بر آنی که به کعبه
مقصود و کمال و ارستگی دست یابی، پیروی از
دستور استاد کن و فرمان او را لحظه‌ای از یاد مبر.
بیت هفتم: آنگاه که گاه رفتن است، یکدم امید دیدار و
تماشای رخسار خود را به من بده. با این دیدار هول
مرگم می‌کاهد و آنگاه مرا تا بن گور آسوده و رها
از تعلقات ببر.

بیت هشتم: دیشب می‌گفت: با تیرمژگان ترا خواهم کشت.
ای خدا، محبت کن و اندیشه این ستمکاری از خاطرش
بزدای.

بیت نهم : حافظ بترس از زودرنجی و ظرافت و لطافت
دل زودشکن معشوق و بهمین جهت در آستان و
درگاه او ناله و فریاد عاشقانه سروده.

غزل ۱۸

- منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
- ۲ نیازمند بلا گورخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز
- ۴ طهارت از نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش ، درست نیست نماز
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
جمال دولت محمود را به زلف ایاز
- ۶ ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
من از نسیم سخن چین چه طرفی بر بندم
چو سرو راست، در این باغ نیست محرم راز
- ۸ اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
- ۱۰ غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

واژه‌های غزل ۱۸

کارساز: به واژه‌های غزل ۰۱۵ ر. ک
بنده نواز: بنده پرور
مشوی: پاک مکن
کیمیا: اکسیر، به واژه‌های غزل ۰۸ ر. ک
قطره: در اینجا اشک چشم
ایثار: بخشش، عطا، سود دیگری را بر سود خود مقدم داشتن
گرشمه: ناز و غمزه، اشاره با چشم و ابرو
دولت: به واژه‌های غزل ۰۱۱ ر. ک
طهارت: پاک کردن وجود، با خون وضو گرفتن
قول: گفتار، سخن
مفتی: فتوا دهنده
غرض: منظور، مقصود
محمود: سلطان محمود غزنوی
ایاز: شخص مورد علاقه محمود
عنان: افسار
عنان متاب: راه بر متاب، راه را تغییر مده، تحمل کن
سخن چین: نام، کسی که حرف دیگری بجای دیگری برد
سرور است: سرو آراسته و بلند
غیر: بیگانه، ناآشنای محرم
زلف ایاز: از هنگام کوتاه کردن زلف ایاز این ترکیب وارد شعر شده
طرف: فایده، بهره، نصیب
مستغنی: بی نیاز
آیم باز: مقصود روی نمی گردانم و پشیمان نخواهم شد
غماز: سخن چین
ناهید: ستاره زهره که برفک سوم تابد
صرفه ای نبرد: سودی نخواهد برد
مقام: جا و مکان، ایهامی دارد به «مقام» از اصطلاحات موسیقی

یادداشتهای غزل ۱۸

بیت اول: عجبا! این من هستم چشم به جلوه جمال دوست
باز کردم، چگونه ترا ای برآورنده نیاز بندگان
سپاسگزار باشم و ای کارساز بنده نواز که این گونه
دولت دیدار را به من ارزانی داشتی.

بیت دوم: نیازمند و حاجتمند سخن عشق را بگو که رخسار
از غبار راه پاک مکن، چرا که اکسیر مراد و کیمیای
آرزو، گرد کوی نیاز و خاک راه عشق بودن است.

بیت سوم: با يك دو قطره اشك که افشاندی ای دیده و با
بذل گریه ای در راه هجران عشق و مسیر پر سنگلاخ
طلب، امیدوار باش که چه بسا، شاید که اقباس بر تو
رو کند و بر چهره دولت وصال کرشمه ناز کنی.

بیت چهارم: اگر عاشق نه بسا خون جگر وضو کند به گفته
مفتی عشق و فتوا دهنده محبت نمازش به درگاه حق
درست نیست و مقبول واقع نمی شود.

بیت پنجم: مقصود و هدف است که زیبایی جلوه کند و
چهره بنماید و گر نه حاجت و نیاز نیست که چهره
دولت محمودی از ناز زلف ایاز مدد بگیرد. از نظر
عرفانی هدف از جلوه های رنگ به رنگ جمال،
جلوه زیبایی جاودانه معشوق ازلی می باشد که همه
محتاج آنیم و گر نه درگاه او بارگاه استغنا و بی نیازی
است.

بیت ششم: ای دل از سختیهای مسیر طریقت روی مگردان
و عنان مپیچ، که مرد طریق سلوک و مرد راه رسیدن
به کمال معنوی از نشیب و فراز و پستی و بلندی
هراس ندارد.

بیت هفتم: من از نسیم که سخنم را به همه جا می برد چه
انتظاری دارم و چه فایده ای دارد، آنگاه که در این
باغ روزگار چون سرو راست و آزاده و آراسته
کسی نیست و همه بیگانه اند و محرم راز و همدم
دمساز پیدا نمی شود.

بیت هشتم: اگر کمال زیبایی تو از توصیف و مهرورزی
دیگران مستغنی است، اما من آن نیستم که از راه
روگردانم و راه عشق تو نپویم.

بیت نهم: ترا چه گویم که از آتش درون چه میکشم و هرگز
راز درون فاش نخواهم کرد. از اشک چشم قصه را
جویا شو که من مثل او سخن چین نیستم.

بیت دهم: ناهید، ستاره زهره نغمه ساز و خداوند هنر، با
همه شهرتها و ارزش، در آنجا که نغمه غزل حافظ
ساز می شود، ساز و آواز و هنرش سودی ندارد و
ارجحیتی نخواهد داشت. اینجاست که عظمت غزل
حافظ را درخواهی یافت.

غزل ۱۹

- دوش با من گفت، پنهان کردانی تیز هوش
وز شما پنهان نشاید کرد راز می فروش
- ۲ گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
- وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهرة در رقص آمد و بر بط زنان می گفت نوش
- ۴ گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش
- با دل خونین، لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش
- ۶ تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
- در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید
ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
- ۸ بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو، ای مرد بخرد یا خموش
- ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

واژه‌های غزل ۱۹

پنهان: نهانی، قید است و تنها طریقی که می‌توان اسرار را گفت

می‌فروش: پیردانا که سخن خطا نمی‌گوید

از روی طبع: بطور طبیعی، بالطبع

وانگهم: پس از آن به من

درداد: عطا کرد، محبت کرد

فلك: یکی از بخشهای هفت یا نه گانه آسمان

بربط: رود، عود، ساز زهی

زهره: ناهید، به واژه‌های غزل ۱۸. ر. ک

نوش: گوارا باد

در: مروارید در فارسی بیشتر بدون تشدید تلفظ می‌شود

گر توانی داشت گوش: اگر هوشیار باشی، آماده پذیرش باشی

زخم: جراحت، ایهام دارد به ضربه، زخمه مضراب

چنگ: سازی رشته‌ای

خروش: فریاد، ولوله، سروصدا، فغان

آشنا: آشنای عشق، محرم راز،

پرده: دیوار، حاجب میان حق و بنده، مانع میان عاشق و معشوق

سروش: پیام آور و جبرئیل وحی، ندای غیب، فرشته

رمز: معنی باطنی، معنی پنهان، در کلام جز اهل راز و انسان آگاه

آنرا نشوند

نکته‌دان: باریک بین، ظریف، زیرک، آگاه

حریم: حرم عشق، آستان عشق

خودفروشی: تکبر، غرور، خودبینی

فهم کرد: درک کرد، دریافت

صاحب قران: کسی که هنگام ولادتش دو اختر سعد، زهره و مشتری

در يك برج نجومی هستند.

آصف صاحبقران: جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع

آصف: وزیر، وزیر بزرگ

یادداشت‌های غزل ۱۹

بیت اول: دیشب دل آگاهی تیزهوش و با فراست و هوشمند
پنهان با می سخن گفت که از دانادلان، شایسته نیست
این راز را پنهان کنم، آنهم راز عارفی هوشیارودانا.
بیت دوم: گفت: دنیا نهاد و خصلتی سخت گیر ورنج آور
دارد. از اینجهت تو آسان و سهل شمار مشکلات
زندگی را چرا که جهان طبعاً بر کسانی که خود را
در طلب خواهشهای نفسانی بهرنج می افکنند سخت
و دشوار می گیرد.

بیت سوم: و آنگاه مرا ساغری باده داد که از پرتو رخشان
آن در سپهر لاجوردی، زهره رخشان و چنگک در
دست همراه با آوای عود می گفت: نوشت باد این
باده ناب معرفت.

بیت چهارم: هان ای پسرگوش کن این اندرز پدران را و
برای جاه و مقام دنیا غم مخور و سختی مبر، باری
ترا پندی گفتم چون مروارید که ثمره تجربیات عمر
من است، اگر تو بتوانی آنرا چون گوهری قیمتی و
گرانقدر نگهداری کنی.

بیت پنجم: پیردانا دل گفت: چون جام باش که دلی خونین
دارد و لبی خندان. باز بودن دهانه جام و لرزش
شراب در آن و طنین ریزش آن به لبخند جام تعبیر

شده نه آنکه چون چنگک باشی که تا زخمه‌ای بر تو
مینوازند و می‌زنند بانگ و فریادت بلند می‌شود،
زخم ایهام دارد هم به جراحات دل و هم ضربه‌ای که
بر سیمهای ساز نواخته می‌شود.

بیت ششم: بلی، تا آشنای عشق نشوی و راز و ارستگی
در نیابی از نوای پرده ساز محبت بانگی و نغمه‌ای
نمی‌شنوی زیرا گوش بیگانه و ناآشنای راز جای
پیام فرشتگان شادی آور نیست.

بیت هفتم: در بارگاه خالص و بی اغیار عشق جای گفتگو و
مجادله و مباحثه نیست. زیرا آنجا همه تن باید چشم
بود و گوش، دید و شنید و مهر بر لب زد.

بیت هشتم: در عرصه مصاحبت با آگاهان نکته سنج و
سخن شناس از خود گفتن و فضل فروشی خلاف رسم
ادب و شرایط همنشینی است، هان ای دانا، یاسخن
آنچنان گو که در کارزار فصاحت و بلاغت در نمایی
یا اگر ترا مایه اندک است خاموشی گزین.

بیت نهم: ساقی باده بریز و جام بده که وزیر بزرگ روزگار
و بخشاینده و کسی که از خطاهای قلندران و چاکران
پاکباز چشم می‌پوشد، دانست و درک کرد که رندیهای
حافظ چیست و بر آن خرده نباید گرفت.

غزل ۲۰

- ز دست کوتاه خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
۲ مگر زنجیر موئی گیردم دست
و گرنه سر به شیدائی برآرم
۳ ز چشم من پیرس اوضاع گردون
که شب تاروز اختر می شمارم
۴ بدین شکرانه می بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم
۶ اگر گفتم دعای می فروشان
چه باشد، حق نعمت می گزارم
سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم
۸ تو از خاکم نخواهی برگرفتن
به جای اشک اگر گوهر ببارم

واژه‌های غزل ۲۰

دست کوتاه: نهیدستی، بی‌چیزی

زیر بارم: در رنج و عذابم

بالا بلندان: سروقامتان زیارو، تضاد بین کوتاهی و بلندی

زنجیر مو: گیسوی یار

شیدائی: دیوانگی، رسوائی

سر بر آرم: سرکشی کنم، یاغی شوم

اختر می‌شمارم: ستاره می‌شمارم، کنایه از بی‌خوابی و تا صبح

بیدار نشستن است

گردون: آسمان، فلک

شکرانه: نذر و نثار، آنچه نذر کنند یا به فقرا دهند

جام: جام می، جام جهان‌نما که اسرار هستی را نشان می‌دهد

آگه: آگاه

شکر: سپاس

زور: قدرت

مردم آزاری: مردم را بدون جهت و جرم اذیت و آزار کردن

می‌فروشان: جمع می‌فروش: پیر، انسان کامل و مرشد و راهنمای

حق نعمت می‌گزارم: وظیفه خود را انجام می‌دهم، ادای دین

می‌کنم، شکر می‌کنم

سری: جوانمرد، بزرگتر، مهتر با سخاوت، خداوند

بر گرفتن: بلند کردن، یاری کردن

گوهر: جواهر

گوهر ببارم: بجای اشک گوهر بر خاک بریزم

یادداشتهای غزل ۲۰

بیت اول: از تهیدستی و بی چیزی خود در رنج و محنتم و
همین کوتاه دستی و بی چیزی موجب آن شده که از
سروقامتان بلندبالا شرمسار باشم. تضاد میان کوتاه
دستی و بلندبالائی، ایهام لطیف بیت است.

بیت دوم: مگر آنکه گیسوی بلند یار برای رهائیم از این
گرفتاری بفریادم رسد و گرنه دیوانه خواهم شد و
سر به کوه و بیابان خواهم گذاشت.

بیت سوم: از گردش چشم من گردش گردون و سپهر و
جهان را جو یا شو که چشم بیدار من است که از شب
تاصبح ستاره می شمارد، منم که همیشه از فراق بیدارم.
بیت چهارم: از جام باده معرفت و لب خاموش و سخنگوی
جام بدانجهت سپاسگزارم که همه معرفتها و دریافتها
در آن است و مستی باده بود که مرا از اسرار روزگار
آگاه کرد.

بیت پنجم: من از دست خود و بازوی خود شاکرم چرا که
توان مردم آزاری و تجاوز به حقوق دیگران را ندارد
و ندارم. تضمین از این بیت سعدی است:

چگونه شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم

بیت ششم: اگر پیرمی فروش—این انسان کامل و مرشد راهنما—

را دعا گو و سپاسگزار هستم در برابر عظمت و
والائی او چیزی نیست، ادای دین می‌کنم و پاس
معرفتهائی که به من ارزانی داشته است می‌دارم.
بیت هفتم: سرخوش و سرمست حافظوار از خود بیخودم
ولی درنهان امیدواری من به سرور و خداوند مهتر
بخشاینده و باسزاوتی است که لطفها در حق من کرده
است.

بیت هشتم: تو مرا به هیچ نخواهی گرفت و اعتبار خاک
در گاهت را هم ندارم. اگر حتی به جای اشک گوهر
و مروارید از دیده افشانم، گوهر اشکم را با خاک
آستان خود برابر نمی‌کنی.

غزل ۲۱

- زلف بر باد مده تا ندهی بر باد
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیاد
۲ می‌مخور با همه کس تا نخورم خون جگر
سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
زلف را حلقه مکن ، تا نکنی در بندم
طره را تاب مده تا ندهی بر باد
۴ یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برک گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم
۶ شمع هر جمع مشو ، ورنه بسوزی ما را
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
شهره شهر مشو تا نهمم سردر کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
۸ رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
تا به خاک در آصف نرسد فریادم
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام، آزادم

واژه‌های غزل ۲۱

زلف برباد مده: گیسو آشفته مکن
ناز بنیاد مکن: ناز مکن، اساس را بر ناز مگذار
بنیاد: اساس، شالوده، بن
سر مکش: سرکشی و عصیان مکن
طره را تاب مده: موی آراسته بر پیشانی را چین و شکن مده،
به اطراف مریز
بر باد دادن: نابود کردن، نیست کردن
از خویش رفتن: بیهوش شدن، از خود بی خود شدن
غم اغیار مخور: غصه بیگانگان را مخور، در اندیشه دیگران مباش
رخ بر افروز: رخسار را گلگون کن، چهره را عیان کن
قد بر افروز: قامت راست نگهدار، بلند شو، آراسته کن اندام را
بسوزی ما را: ما را آتش میزنی، نابود میکنی
از سرو آزاد شد: بی نیاز از سرو شدن
شهره شهر مشو: زبانه زد همگان مشو
تا نروی از یادم: تا فراموش نکنم
سردر کوه نهادن: فرار کردن از شهر، به بیابان و کوه پناه بردن
شور شیرین منما: فتنه گری شیرین را نکن، نشان مده
حاشا: محال است، غیر ممکن است
جور: ستم
روی گرداندن: انصراف، متصرف شدن، راهی دیگر رفتن
در بند تو ام: گرفتار تو هستم، اسیر تو هستم
یاد هر قوم مکن: خیال دیگران از سر بدرکن
آصف: نام وزیر سلیمان، ولی ممکن است در اینجا مقصود
خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع باشد

یادداشت‌های غزل ۲۱

بیت اول: گیسو به باد مده تا اشتیاق، بنیاد هستی مرا از جا نکند و خاك وجودم به باد نرود. ناز و کرشمه مکن تا اساس حیات مرا ویران نکنی.

بیت دوم: با همگان شراب سرخ فام و باده منوش تا خون نخورم و جگرم خون نشود. سرکشی و عصیان مکن، از من دور نشو، تا فریادم به آسمان بلند نشود.

بیت سوم: زلف را چین و شکن مده و گیسو بر شانه میفشان تا در بند و زنجیر اسیر نشوم و موی را بر پیشانی آشفته مکن و گاه آنرا میارای تا وجود مرا بر باد ندهی.

بیت چهارم: اگر می خواهی مرا از خود بیخود نکنی و درونم را به التهاب نکشانی با نا آشنایان دوستی مکن، غصه بیگانگان را مخور تا ناشادم نکنی.

بیت پنجم: چهره عیان کن و رخسار گلگون، که چهره از گل ناز کمتر و لطیف تر تو مرا از گل و برگ گل بی نیاز کند. قامت راست نگهدار و بلند شو و اندام به آراستگی بیارای تا مرا از تماشای قامت سرو آزاد بی نیاز کنی.

بیت ششم: شمع هر مجمع و محفلی مشو، و گرنه مرا در آتش رشك می سوزانی و نابود می کنی. خپسال

دیگران از سر بدر کن، تا هرگز از یاد من بیرون
نروی، گرچه آنچنان در منی که فراموشی تو محال است.
بیت هفتم: به زیبایی در همه شهر شهرت پیدا مکن. همه جا
دلربائی مکن، تا من آشفته حال سر در کوه و بیابان
نهم. فتنه‌گری و شورانگیزی شیرین را بنا مگذار
تا بی سرانجامی فرهاد، پایان کار من نباشد.
بیت هشتم: بر من درمند عنایت کن و به فریادم برس، تا
صدای ناله و فریاد به دادخواهی به آستان آصف
نرسد.

بیت نهم: حافظ از ستم تو مباد آنکه روی برگرداند و از راه
عشق تو منصرف شود. من آنگاه احساس آزادی
می‌کنم که گرفتار تو باشم و در زندان تو اسیر گردم.
مصراع دوم از غزل سعدی است که حافظ آنرا در
مقطع غزل خود تضمین کرده است.

من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم

غزل ۲۲

- ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
- ۲ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
- رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
- ۴ آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
- شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم
- ۶ خوش برانیم جهان در نظر راهروان
فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم
- گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
- ۸ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

واژه‌های غزل ۲۲

فاحق: نادرست، ناصواب، ناصحیح
جامه کس سیه کردن: تهمت زدن
دلُق: لباس درویشی، پشمینه
ازرق: کبود
دلُق خود ازرق کردن: خود را به لباس صوفی و عارف در آوردن
توانگر: ثروتمند، دارا، صاحب مال
مصلحت: صلاح
مطلق: تمام، کمال
رقم مغلظه: خط بطلان، خط غلط
مغلظه: کلامی که مردم بدان در اشتباه افتند
دفتر دانش: کتاب علم، کتاب دانش
سرحق: سرخدا، آنچه انسان نمی‌تواند درک کند
ورق شعبده: کاغذ دروغ، کاغذی که از نیرنگ و حقه بازی در
آن نوشته باشند
ملحق: پیوند دادن، پیوستن
ارباب هنر: صاحبان فضل و دانش و هنر
تکیه: اتکاء
بحر معلق: دریای واژگون، آسمان
رند، رندان: به‌واژه‌های غزل ۱. ر. ک
جرعه رندان: شراب درد آلود، باده رندان
حرمت: احترام
صاف مروق: خالص و پاک و روشن
التفات: توجه
خوش برانیم جهان: زندگی را به‌خوشی و وارستگی میگذرانیم
زین مغرق: زین به نقره آراسته
نگیریم بر او: ایراد بر او نگیریم
به‌حق گفت: راست و درست گفت
جدل: جنگ و پیکار

یادداشت‌های غزل ۲۲

بیت اول: ما کسی را بد نمی‌گوئیم و نکوهش نمی‌کنیم و گرایشی به نادرستی ناصواب نداریم. به کسی تهمت نمی‌زنیم و ادعای درویشی و تصوف نداریم و به لباس صوفی دروغین در نمی‌آئیم.

بیت دوم: مذمت تنگدستان و ارسته و نکوهش ثروتمندان به هر صورت کاری است نادرست و کار ناصواب، بهتر آنست که مطلقاً و بدون هیچ قید و شرطی انجام ندهیم.

بیت سوم: بر کتاب علم کسان خط بطلان و نشان غلط بودن نمی‌کشیم و نمی‌نهیم، سفسطه نمی‌کنیم و رازحق و حقیقت را بر کاغذهای نیرنگ و دروغ به گونه‌ای دیگر نشان نمی‌دهیم و بدی را ریاکارانه خوب عرضه نمی‌کنیم و دامن فضیلت را به تهمت بدی، آلوده نخواهیم کرد. حقیقت را باحقه بازی پیوند نمی‌زنیم.

بیت چهارم: سپهرحق‌ناشناس و این دریای واژگون باطوفان قهرکشتی صاحبان هنر و اندیشه را می‌شکند و نابود می‌کند بهتر و شایسته آنکه باین بحر سرنگون فلك اطمینان و اعتماد نداشته باشیم.

بیت پنجم: سلطان اگر شراب درد آلود ما را و ته جرعه رندان را به حقارت گیرد و به احترام بر ما ننگرد ما نیز به شراب پالوده و صاف او به دیده احترام نگاه نمی‌کنیم.

بیت ششم: در سایه عنایت مردان طریقت و دانادلان جهان
زندگی را با وارستگی و خوشی سر می کنیم و هرگز
در اندیشه مرکب شکوهمند و اسب سبکتاز و سمند
شرکش و زین به نقره آراسته و سازو برگ تعلقات
نیستیم.

بیت هفتم: اگر حسودی به یاری عزیز تهمتی ناروا زد و
موجب رنجش دوست شد، به رفیق بگو خوش باش
و دل آزرده مشو که ما رهروان راه حقیقت به دروغ
احمقی حسود توجه نمی کنیم.

بیت هشتم: حافظ، اگر دشمن نادرست گفت و کاری ناروا
کرد بر او سخت نمی گیریم و به همت و ارستگی
خود او را رها می کنیم و اگر سخنی راست گفت و
حقیقت پیش آورد با او به ستیزه بر نمی خیزیم و مجادله
نمی کنیم.

غزل ۲۳

- دانی که چیست دولت ، دیدار یار دیدن
در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن
- ۲ از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
- ۴ گه چون نسیم با گل ، راز نهفته گفتن
گه سر عشق‌بازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
- ۶ فرصت شمار صحبت کز این دورا هه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی
یارب به یادش آور، درویش پروریدن

واژه‌های غزل ۲۳

دولت: خوشبختی، اقبال

دیدار: رخ، چهره

خسروی: پادشاهی

جانی: گرامی، عزیز

طمع بریدن: گذشتن از جان

گه: گاه، زمانی

دل‌تنگ: جان و روح افسرده

پیراهنی دریدن: پیراهن پاره کردن

سر: راز

ملول: افسرده، غمگین

فرصت‌شمار: غنیمت بدان، فرصت و وقت را از دست مده

صحبت: دوستی، همنشینی

دوراهه منزل: دنیای خاکی که تولد و مرگ دارد

گوئی: مثل اینکه، پنداری

شاه یحیی: شاه یحیی از نواده‌های امیر مبارزالدین امیر شرف‌الدین

از آل مظفر. در سال ۷۸۹. ق امیر تیمور فرمانداری شیراز

را به شاه یحیی وا گذاشت.

یادداشت‌های غزل ۲۳

بیت اول: آیا می‌دانی نیک‌بختی و اقبال چیست؟ خوشبختی کدامست؟ رخسار یار را تماشا کردن، روی او را دیدن و در کوی او نیازمندی دیدار او را بر پادشاهی ملکی برتری دادن.

بیت دوم: از حیات گسستن و امید زیست را ازدست‌دادن سهل و ساده است. اما از یارانی که با جان دوست پیوند دارند و دل‌از یار بر نمی‌دارند، جدا شدن سخت و دشوار است.

بیت سوم: بر آنم که چون غنچه تنگ‌دل به باغ جان رخت کشم و در آنجا با شور و سرمستی که خود موجبی برای خوشنمایی است با خاطری گشاده، چون گل پیراهن تنگ‌دلی را بر تن پاره کنم.

بیت چهارم: گاه چون نسیم سبک‌گرد بهاری با معشوق، با گل، راز ناگفته و نهفته در گوش جان او گفتن و گاه راه مهرورزی را از هزارستان با گوش هوش گوش دادن.

بیت پنجم: هشدار که در آغاز بوسه از لبان یار گرفتن را فراموش نکنی، که اگر چنین کنی عاقبت افسرده‌خاطر با پشیمانی دست و لب بخاطر فرصت از دست داده خواهی گزید.

بیت ششم: همنشینی و مجالست دوست را غنیمت شمار که
چون از این سرای دو در و این رباط و کاروانسرای
عالم بیرون رفتیم، دیگر دیدار محال است و جایی
برای عشق ورزیدن وجود ندارد.
بیت هفتم: انکار حافظ از خاطر پادشاه رفته و از او یاری
نمی‌کند، خدایا بیاد سلطان انداز که درویش پروری
و وارسته‌نوازی را فراموش نکند.

غزل ۲۴

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
۲ من نگوییم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی، اگر زیرک و عاقل باشی
چنگ در پرده همی می دهدت پند ولی
و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی
۴ در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
گر شب و روز درین قصه مشکل باشی
۶ گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بردوست
رفتن آسان بود از واقف منزل باشی
حافظا گرممد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

واژه‌های غزل ۲۴

نویهار: سر آغاز بهار
خوشدل: خوشحال، مسرور، شادمان
بدمد: بروید، سبز شود
درگل باشی: در خاک و در گور خفته باشی
پرده: آهنگ، نغمه
چنگ: نوعی ساز
وعظ: پند، اندرز، نصیحت
قابل: آماده شنیدن، آماده پذیرفتن، مستعد
ورق: برگ درخت، برگ گل و گیاه
حال: چگونگی زیباییهای طبیعت
دفتر: کتاب، مجموعه
حیف باشد: جای دریغ و افسوس است
غافل: بی خبر
نقد: سرمایه
نقد عمر: سرمایه حیات
به گزاف: بی جهت، بی سبب، بیهوده
غصه: اندوه، غم
قصه مشکل: دشواریهای هست و نیست
واقف: آگاه، وارد، دانا
بر دوست: نزدیک یار، رسیدن به وصال
راهست پراز بیم: راهی است پراز خطر و مشکل و دشوار و
بیمناک، طریق خطرناک عشق
مطبوع شمایل: نکوچهره، زیبا، پری روی، خوش صورت
صید: دام
شاهد: محبوب، معبود، گواه، حاضر
منزل: مقصد

یادداشتهای غزل ۲۴

بیت اول: سر آغاز بهاران شیراز است، هان جهد کن تا
تا سرخوش و سرمست باشی که چه بسیار باز بهار
آید و گل بشکفتد و تو در خاک خوابیده باشی.
گُل و گل جناس ناقص است.

بیت دوم: لازم نیست من ترا هدایت کنم که چه کنی و با که
باشی و چه بنوشی، این چیزی است که اگر خود
دانا و نکته‌سنج باشی می‌دانی که چه باید بکنی.

بیت سوم: چنگ و عود با زبان بی‌زبانی با نغمه‌های
دل‌انگیز همین حرف مرا به تو اندرز می‌دهد اما پند
آنگاه مؤثر می‌افتد و سودمند است که شنونده
آمادگی دریافت و پذیرفتن داشته باشد.

بیت چهارم: در چمن هر برگسی، ورقی از کتاب وجد و
سرور و مظاهر زیبای طبیعت است. دریغ است که
تو از چگونگی همه این آفریده‌ها و پدیده‌های
رنگ به‌رنگ بی‌خبرمانی. به تعبیری بهتر، در چمن
هر ورقی خود کتابی بزرگ از حالات جهان است.
بیت پنجم: جهان سرمایه حیات را خواهد برد و دنیا
سرمایه عمرت را اگر اسیر غصه و اندوه باشی،
بیهوده و باطل به باد خواهد داد و اگر روزان و شبان

قصه دشوار غصه و اندوه را فراموش نکنی، همان
بر تو خواهد رفت که اشاره شد.

بیت ششم: اگر طریق عشق، راهی بس خطرناک و از ما تا
وصال دوست طریقی پراز هراس و سختی است، اما
طی این طریق آنگاه که آگاه مراحل و منازل راه
باشی و از آغاز دشواریها قطع هر مرحله را بدانی
راهروی آسان است و به مقصد خواهی رسید.

بیت هفتم: ای حافظ اگر بختیاری بخت بلندت کمک کند
و لطف او شامل حالت باشد، سرانجام در دام آن
معبود پسندیده رخسار و زیباروی گرفتار خواهی شد.
یعنی همانطوری که خودت آرزو داری به این دام
خواهی افتاد.

غزل ۲۵

- ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کسی راهبر شوی
- ۲ در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق
ها ^{ای} پسر، بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس و جود، چومردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
- ۴ خواب و خورت زمر تبه خویش دور کرد
آنگه رسی به خویش که بیخواب و خورشوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
- ۶ از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
- ۸ يك دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر
کز آب هفت بحر به يك موی تر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ، که دیگر زبر شوی
- ۱۰ گر در سرت هوای وصال است حافظا
باید که خاک در گه اهل هنر شوی

واژه‌های غزل ۲۵

بی‌خبر: ناآگاه، کسی که در وادی شناخت قدم ننهاده باشد
صاحب‌خبر: آگاه عارف، سالک و رهرو طریق حق
راهرو: سالک، طی‌کننده مقامات و مراحل معنوی
راهبر: مراد، مرشد و کسی که مراحل طریقت را طی کرده باشد
مکتب حقایق: مدرسه حقیقت‌آموزی
ادیب‌عشق: آموزگار عشق
پدرشوی: منظور باخبر شدن و ادیب‌عشق و کمالات معنوی شدن است
مس وجود: تشبیه وجود ناپاک انسان به مس که مانند زرباک نیست
کیمیای عشق: اکسیر عشق، کیمیا - جوهری که مس را طلا کند
خواب و خور: خوردن و خوابیدن، اعمال حیوانی
مرتب‌به‌خویش: مرحله انسانی
رسی به‌خویش: به مرتبه انسانی می‌رسی
عشق حق: محبت خدائی، عشق الهی
اوفتد: اثر کند
بارئ: به خدا سوگند
ذوالجلال: صاحب بزرگی و بزرگواری، صفتی از صفات الهی
وجه: چهره و رخسار، راه و طریق
وجه خدا: ذات حق
منظر نظر: دیدگاه، نظرگاه
صاحب نظر: عارف، دانادل، روشن‌ضمیر
هفت بحر: هفت دریا
بنیاد هستی: اساس حیات
دردل مدار هیچ: گمان بد مکن، هراس نداشته باش.
زبر و زبر: زیر و رو، پائین و بالا
هوای وصال: خیال رسیدن به معشوق و مقصود
اهل هنر: صاحبان فکر و اندیشه و سازندگان مظاهر زیبایی
خاک درگاه: خاک آستان، غبار درگاه

یادداشت‌های غزل ۲۵

بیت اول: ای نا آگاه از معرفتها و حقایق حیات جهد کن،
بکوش تا رهرو طریق حق باشی. زیرا بدان که تا
رهرو مراحل طریقت و کشف حقیقت نباشی، راهبر
و اندیشه‌کننده نخواهی شد و عارف عالم نخواهی
بود.

بیت دوم: در مدرسه حقیقتها در نزد آموزگار عشق هشدار
ای پسرو کوشش کن تا روزی خود پدرشوی و حاصل
دانشها و تجربه‌های اندوخته در مدرسه عشق ترا نیز
ادیب و آموزگار عشق کند.

بیت سوم: دست از مس وجود خود - وجود ناپاک و بکمال
نرسیده خود - همانند رهروان طریق کمال، مردانه
چشم‌پوش تا از این طریق اکسیر عشق بدست آری
و مس وجود خود را طلا کنی. با پیراستن خویش
از بدیها و آلودگیها خود را خالص و پاک کن.

بیت چهارم: خوابیدن و خوردن مرتبه حیوانی، ترا از مرتبه
انسانی دور کرد. باری آنگاه مرتبه فضیلت انسانی را
خواهی یافت که تنها به خفتن و خوردن اکتفا نکنی و
از لذت مادی دوری‌گزینی.

بیت پنجم: اگر فروغ عشق خدا در دل و جانت اثر کند
به خدا سوگند که از آفتاب جهان‌تاب، درخشنده‌تر و
پاک‌تر خواهی شد.

بیت ششم: همه وجود تو را فروغ عشق الهی دربر خواهد
گرفت اگر درراه رسیدن به صفات خدائی، بزرگی
و بزرگواری سر از پا نشناسی و خاک درگاه معبود
شوی.

بیت هفتم: اگر نظرگاه دیده تو تنها ذات خدا شود و تنها
او را بجوئی، تردیدی نمی ماند که عارفی دانادل و
روشن ضمیر خواهی شد.

بیت هشتم: لحظه ای غرق دریای خدا شو، یقین داشته باش
که از آب هفت دریا موی تو تر نمی شود.

بیت نهم: اساس حیات تو و بنیان خودپرستیها اگر زیرو و
شود غم مدار، که اگرچه نیست می شوی، اما بقای
جاودانی تو خواهد بود.

بیت دهم: حافظ اگر آرزوی وصال داری و بر آنی که
به معبود خود برسی لازم است که خاک آستان صاحبان
فضیلت و کمال و شاگرد جانثار مردان هنر شوی.

غزل ۲۶

- سلامی چو بوی خوش آشنائی
بر آن مردم دیدهٔ روشنائی
- ۲ درودی چو نور دل پارسایان
بدان شمع خلوتگه پارسائی
- نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای
دلیم خون شد از غصه، ساقی کجائی
- ۴ ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
فروشد مفتاح مشکل گشائی
- عروگل جهان گرچه در حد حسن است
ز حد می‌برد شیوهٔ بی وفائی
- ۶ دل خستهٔ من گرش همتی هست
نخواهد ز سنگین دلان مومیائی
- می صوفی افکن کجا می‌فروشد
که در تاپم از دست زهد ریائی
- ۸ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گوئی نبوده‌ست، خود آشنائی
- مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدائی
- ۱۰ بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد جدائی جدائی
- مکن حافظ از جور دوران شکایت
چه دانی تو ای بنده، کار خدائی

واژه‌های غزل ۲۶

خوش: نوازش بخش
مردم: مردمك چشم، استعاره به عزیز مورد نظر که مثل چشم من است
روشنائی: روشنی
درودی: سلامی
پارسایان: پرهیزکاران، عارفان
خلوت‌نگه پارسائی: خلوت‌گاه تقوا و وارستگی
همدم: هم‌سخن، هم‌راز
کوی مغان: محلهٔ باده‌فروشان
رخ مگردان: روی مگردان، آنجا را ترك مکن
مفتاح: کلید
عروس جهان: جهان زیبا، زیباییهای طبیعت
حد حسن: کمال زیبایی
حد: اندازه
شیوه: راه و رسم
بی وفائی: پیمان شکنی
می صوفی افکن: باده‌ای که خودپرستیهای آدمی را از میان میبرد
زهد ریائی: زهد همراه با تظاهر و خودنمایی
در تاپیم: به تنگ آمدن
عهد صحبت: پیمان دوستی
نفس طامع: جان و تن آزمند و حریص
کیمیای سعادت: اکسیر نیک بختی، ایهام دارد به کیمیای سعادت
کتاب امام محمد غزالی که مفهوم آن مورد نظر حافظ بوده است
کار خدائی: مشیت الهی، تقدیر و سرنوشت انسان
دوران: روزگار
مومیا: ماده‌ای سیاه رنگ یا قهوه‌ای که در نتیجه اکسیده شدن
در مجاورت ذخائر نفتی پیدا می‌شود و برای درمان دردهای
مفاصل و استخوانی است.

یادداشت‌های غزل ۲۶

بیت اول: سلامی چون عطر دلپذیر و بوی نوازش بخش
مهربانی و دوستی بر آن عزیز باد - مردم ، مردمک
چشم استعاره برای محبوب و شخص مورد نظر -
درودی بر آن یار که چون مردمک چشم من است.
میان مردمک چشم و مردم ایهام است.

بیت دوم: سلامی و تهنیتی چون فروغ مهر دل و روان
پاکدامنان، پرهیزکاران و عارفان، برای آن شمع
خلوتگاه و نور محفل سرای تقوا.

بیت سوم: از همدمان و یاران اهل راز اثری نیست. همگان
رخت رحلت بر بستند. از غم دلم در سینه خون شد،
غصه و ماتم آن رفتگان عزیز. ای ساقی کجائی که
مرهم دل خونینم باشی.

بیت چهارم: از کوی می‌فروشان، از آنجا که پیر، مریدان
را راهنمایی می‌کند روی برمگردان و رخ متاب که
در آنجا کلید حل مشکلات را به تو خواهند فروخت
و با باده معرفت، دشواریهای راه زندگی بر تو آسان
خواهد شد.

بیت پنجم: جهان چون عروس، اگر چه در کمال زیبایی و
آراستگی است ولی رسم عهدشکنی و بی‌وفائی او
بیش از اندازه است.

بیت ششم: دل مجروح من، اگر آن اراده استوار و بلند نظری
و ارستگان را داشته باشد، هرگز از ستمگران و
متکبران دون همت داروی درمان و مرهم تسکین
نخواهد خواست.

بیت هفتم: باده‌ای که خودپرستی و ریای صوفی را آشکار
می‌کند و باعث رسوائی اوست، کجاست؟ که از
دست زهد آلوده، آلوده دامنان به تنگ آمده‌ام و
سخت خشمگینم.

بیت هشتم: دوستان آنچنان پیمان شکستند و پیوند محبت
پاره کردند که انگار هرگز، عهد و پیمانی نبوده است
و دوستی وجود نداشته است.

بیت نهم: ای وجود حریص و نفس آزمند، مرا اگر به خود
گذاری و از اینهمه آلودگیها رها نمیدی، در لباس
فقرو بی نیازی و وارستگی چه نیک پادشاهی خواهم کرد.
بیت دهم: ترا کیمیاگری برای رسیدن به گنج خوشبختی
می‌آموزم. این سخن آویزه گوش هوش کن: از
همنشین و یار بد دوری‌گزین، دوری‌گزین.

بیت یازدهم: ای حافظ از ستم و نابرابریهای زمانه شکایت
مکن. چه دانی تو ای بنده ناتوان و ناآگاه که چه
اسراری در پرده است، تقدیر و سرنوشت چیست و
مشیت الهی برای ما چه رقم زده است.

منابع وما خذ کتاب

- ۱- دیوان حافظ: دکتر پرویز ناتل خانلری
 - ۲- » » محمد قزوینی، غنی
 - ۳- » » انجوی شیرازی
 - ۴- » » قدسی
 - ۵- » » مسعود فرزاد
 - ۶- » » خطیب رهبر
 - ۷- » » پژمان بختیاری
 - ۸- » » نذیر احمد، جلالی نائینی
 - ۹- در جستجوی حافظ ذوالنور
 - ۱۰- کلک خیال انگیز دکتر پرویز اهور
 - ۱۱- شرح سودی عصمت ستارزاده
 - ۱۲- تماشاگه راز مرتضی مطهری
 - ۱۳- تاریخ عصر حافظ دکتر غنی
 - ۱۴- مقدمه ای بر حافظ آرتورگی
 - ۱۵- تاریخ مغول، تاریخ کشاورزی عهد مغول، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، فارسنامه ناصری، بدرالشروح و فرهنگ اشعار حافظ، عرفان و تصوف
- ... و



قیمت ۵۰ تومان





